

داستانهایی از دعا - جلد اول

نویسنده : قاسم میر خلف زاده

مقدمه

در آیات و روایات اهل بیت اهمیت فراوانی به مسئله دعا داده شده، ولی ممکن است قبول این امر برای بعضی در ابتدا غیر قابل قبول و سنگین باشد، شاید بگویند دعا کردن کار مشکلی نیست و همه می توانند دعا کنند و یا قدم را از این فراتر گذارند و بگویند دعا کار افراد بیچاره و ناتوان است و اهمیتی ندارد ولی اشتباه از اینجا سرچشمه می گیرد که دعا را خالی و برهنه و عاری از شرائطش می بیند در حالی که اگر شرائط خاص دعا در نظر گرفته شود این حقیقت به روشنی ثابت می شود که دعا و نیایش وسیله سریع و مؤثری است برای خودسازی و پیوند نزدیکی است میان انسان و خدا و بین مخلوق و خالق و بین دلداده و دلدار.

یکی از شرائط و اسباب و وسائل دعا شناخت کسی است که انسان او را می خواند. یکی دیگر از شرائط دعا آماده کردن سرزمین دل و شستشوی قلب است. یکی دیگر از شرائط دعا آماده کردن روح است برای تقاضا کردن از او.

چرا که انسان وقتی می خواهد نزد بزرگی رود باید آمادگی ملاقات با او را پیدا کند.

یکی دیگر از شرائط دعا جلب و جذب کردن خوشنودی کسی است که انسان از او تقاضائی دارد.

و اگر بدون جلب و خوشنودی باشد احتمال تاءثیر بسیار ناچیزی دارد.

یکی دیگر از شرائط دعا مقدم داشتن خواسته دیگران بر خواسته خود است که روایت داریم هرکس در غیاب برادرش برای او دعا کند، ملکی از آسمان اول ندا می کند:

برای تو یکصد هزار برابر می باشد و ملکی از آسمان دوم گوید: برای تو دویست هزار برابر است و ملکی از آسمان سوم گوید: برای تو سیصد هزار برابر است تا اینکه فرمود: ملکی از آسمان هفتم گوید: برای تو هفتصد هزار برابر، سپس خداوند متعال می فرماید: برای تو هزار هزار برابر است و این مرتبه ای است برای دعاکننده که دعایش از آسمان هفتم هم تجاوز می کند یکی دیگر از شرائط دعا فرستادن صلوات است چون محمد (ﷺ) و ال او (علیها السلام) اولاً حق به همه دارند و ثانیاً به واسطه عظمت ایشان انسان صاحب عظمت و قدر و مقام و شأن می شود.

یکی دیگر از آداب و شرائط دعا، دعاء در اجتماع است که نمی شود چهل نفر دعا کنند و دعای ایشان مستجاب نشود.

بنابراین دعا و نیایش وسیله ای برای شناخت پروردگار و صفات جمال و جلال او و هم وسیله ای است برای توبه و بازگشت از گناه و پاک سازی روح و هم عاملی است برای انجام خوبیها و نیکیها، و هم سببی است برای فعالیت و تحرك و نشاط و کوشش بیشتر تا آخرین حد توان.

در روایت بسیار داریم که:

دعا اسلحه مؤمن است.

دعا: ستون دین است.

دعا: نور آسمانها و زمین است.

دعا: کلید پیروزی و کلید رستگاری است

وبهترین دعا، دعائی است که از سینه پاک و قلب پرهیزکار برخیزد.

دعا: غمها را زائل می کند.

دعا: نعمت ها را فراوان می کند.

دعا: حجاب ها را می برد.

دعا: از قرائت قرآن افضل تر است.

دعا: انسان را از مرکب غرور و کبر

پیاده می کند.

دعا: نیت و خلوص و صفای دل ایجاد می کند.

دعا: به انسان اعتماد می دهد. گذشته از همه اینها اصولاً در زندگی انسان حوادثی رخ می دهد که از نظر اسباب ظاهری او را در یأس فرو می برد، دعا می تواند دریچه ای باشد به سوی امید و پیروزی و وسیله مؤثری برای مبارزه با یأس و نومیدی.

و امیدوارم انشاءالله دعای پر صلابت و پر خیر و برکت حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) شامل حال همه شیعیان مظلوم جهان مخصوصاً مردم شهید پرور ایران به ویژه مقام معظم رهبری حضرت آیت الله العظمی خامنه ای قرار بگیرد و روح پاک امام امت و شهدای عزیز مخصوصاً برادر عزیزم شهید احمد میرخلف زاده با شهدای کربلا محشور گردد انشاءالله.

و از برادرانی چون جناب آقای تقیان و حاج اصغر تجدد و جناب حجت الاسلام سید علی حر، که در امر مالی بنده را تشویق نمودند تشکر می کنم.

و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته
قاسم میرخلف زاده

۷۶/۸/۱۶

اگر می خواهی دعایت مستجاب شود...
حضرت امام صادق (علیه السلام) فرمود: عابدی از
بنی اسرائیل سه سال پیوسته دعا می کرد
تا خداوند به او پسری عنایت کند، ولی
دعایش مستجاب نمی شد، روزی در ضمن
مناجات عرض کرد:

یا رب ابعید انا منك فلا تسمعنی ام
قرب فلا تجیبنی
خدایا! آیا من از تو دورم که سختم را
نمی شنوی یا تو نزدیکی ولی جوابم را نمی
دهی.

در خواب به او گفتند: مدت سه سال خدای
را با زبانی که به فحش و ناسزا عادت
کرده و قلبی آلوده به ستم و نیت دروغی
می خوانی، اگر می خواهی دعایت مستجاب
شود فحش و ناسزا را رها کن و از خدا
بترس، قلبت را از آلودگی پاک کن و نیت
خود را نیز نیکو گردان.

ای عمر به بد تباه کردی وی نامه خود سیاه کردی
بیدار نمی شوی ز غفلت هشیار نمی شوی ز سکر
گوئی ز خدا خبر نداری وز روز جزا خبر نداری
بس عاصی و دل سیاه گشتی غرق بحر گناه گشتی
یک لحظه به فکر خویشتن آی چشمی ز درون جاننت بگشای
بنگر نیکو که در چه کاری افتاده، پیاده یا سواری

اگر گردنش قطع شود از او نمی پذیرم
حضرت صادق (علیه السلام) فرموده: روزی حضرت موسی
(علیه السلام) پیروان خود را موعظه می کرد، یکی از
شنوندگان چنان تحت تاءثیر گفتار موسی
(علیه السلام) قرار گرفت که از جا حرکت کرده
پیراهن خود را چاک زد، خداوند به حضرت
موسی وحی کرد به او **بگولا تشق قمیصك ولكن اشرح لی**

عن قلبکنی خواهد پیراهنت را چاک زنی، قلبت را برایم بشکاف و محبت دیگران را خارج نما.

حضرت صادق (علیه السلام) در پایان گفتار فرمودند: يك روز حضرت موسی به مردی از پیروان خود گذشت که در حال سجده بود، از آنجا گذشت پس از انجام دادن کار خود برگشت، باز او را در حال سجده دید؛ به آن مرد گفت: اگر حاجت تو به دست من بود برآورده می‌کردم.

به موسی (علیه السلام) خطاب شد **لو سجدی نقطع عنقه ما قبلت حتی یتحوّل اکره الی ما احباگر** آنقدر سجده کند که گردنش قطع شود نمی پذیرم، مگر اینکه قلب خود را پاک کند از آنچه من دوست دارم او نیز دوست بدارد و از آنچه بی میل نسبت به آن او هم بی میل شود.

این راه که می روی چه راه است راه طاعت، ره گناه است

عمری کردی تو در جهان زیست اکنون بنگر که حاصلت چیست

بگذشت بسی ز روزگارت بنگر نیکو به کار و بارت

در راه خدای ای تو غافل يك گام نرفته ای چه حاصل

در دام هوا اسیر تاکی صد جان بکن و ممیر تاکی

داستانهایی از دعا

من از او قدردانی خواهم کرد امام صادق (علیه السلام) فرمودند:

بر هر مسلمانی لازم است نمازش را با سجده شکر به پایان رساند، چرا که با این سجده نمازت را تمام می کنی در حالی که پروردگارت را خرسند می سازی و فرشتگان را نسبت به خود به شگفتی وامی داری و بنده وقتی که نمازش را تمام کرد و سپس سجده کرد خدا می فرماید: ای فرشتگان من! حالا چه پاداشی پیش من دارد؟ آن وقت هیچ چیز باقی نمی ماند مگر آنکه فرشتگان آنها را نام برده برده باشند.

در آن هنگام خداوند تعالی می فرماید: همانطور که او شکر مرا به جا آورد من از او قدر دانی خواهم کرد و به فضل خودم به او روی می کنم و رحمتم را به او می نمایانم.

سگ جناب تو باشم، رقیب باب تو باشم	چه می شود مقیم در جناب تو باشم
در انتظار برافکندن نقاب تو باشم	چه می شود که شب و روز گرد کوی تو گردم
غریق بحر کرمهای بی حساب تو باشم	چه می شود که نخواستی زمین حساب و کتابی
گر از قصور نه شایسته خطاب تو باشم	چه می شود که گهی از در عتاب درائی

“ḤŪ ḥŭ́ ḏ̄ : Ū [h# Ryeʔa zŪē RŪ ŪzəĀ

عامر بن عبدالله بن قیس از مسلمانان پارسا و واراسته و قهرمان صدر اسلام بود، در یکی از جنگها هنگام غروب، تنها وارد نیزاری شد، اسب خود را در آنجا بیست و به بالای تپه ای رفت و به عبادت و مناجات مشغول شد.

یکی از سربازان اسلام می گوید « او را دیدم، در کمین او بودم، شنیدم در دعای خویش عرض میکرد: خدایا سه چیز از تو خواستم، دو چیزش را به من دادی، سومی آن رانیز به من بده تا آنگونه که می خواهم تو را عبادت کنم.

در این وقت متوجه من شد و گفت: مثل اینکه مراقب من بودی چرا چنین کردی؟ گفتم: از این سخت بگذر، بگو بدانم آن سه تقاضا چیست که خداوند دو تقاضایش را داده و یکی از آنها را نداده.

گفت تا زنده ام به کسی نگو، تقاضای اولم این بود حب و علاقه به زنان را از دلم بیرون کند، زیرا از هیچ چیز هم چون « طغیان غریزه جنسی » در مورد زنان در آسیب رسانی به دینم نمی ترسیدم.

که این تقاضایم بر آورده شده است و اکنون زنان نامحرم و دیوار در نظرم یکسانند. دومین تقاضایم این بود که از غیر خدا نترسم، اینک خود را چنین می یابم.

سومین تقاضایم این است که خداوند خواب را از من بگیرد تا آن گونه که می خواهم خدا را پرستش کنم، ولی به این خواسته ام نرسیده ام.

عامر هنگام احتضار گریه می کرد، پرسیدند برای چه گریه می کنی؟ گفت: گریه ام از ترس مرگ و علاقه به دنیا نیست،

بلکه برای آن است که از روزه در روزهای
گرم، و عبادت در شب های سرد، محروم می
شوم.

خوش آنکه به عشق تو گرفتار بمیرم	بیدار در این منزل خونخوار بمیرم
زین خوابگه بی خبران زنده برآیم	واقف ز سراپرده اسرار بمیرم
مستغرق دیوار شده در بر جانان	آسوده ز اقرار و زانکار بمیرم
کاری چو از خدمت معشوقه و می نیست	ساقی مددی کن که درین کار بمیرم
خونین جگر و خسته دل و محنت هجران	جانا تو پسندی که چنین زار بمیرم
آیا به کس رخ ننماید چه توان کرد	بگذار که در حسرت دیدار بمیرم

h2&0 ..ũHF&Ũ Ůũ ãđh tğŨ

نقل می کند مرحوم ملامحمدتقی مجلسی (رحمه الله علیه)، شبی برای نماز شب از خواب برخواست پس از نماز به دعا مشغول شد، در دعا احساس کرد حال عرفانی مخصوص پیدا کرده که گویی اگر دعا کند دعایش به استجابت می رسد، در این فکر بود چه دعایی مفید و پر بهره ای کند، ناگهان پسرش محمد باقر که آن وقت كودك شیر خواری در گهواره بود به گریه افتاد، ملا محمدتقی متوجه محمدباقر شد و برای او این گونه توفیق عنایت فرما که وقتی بزرگ شد آثار و تعالیم پیامبر (ﷺ) و امامان را تا آخرین حد امکان نشر بدهد و به جهانیان برساند.

این دعا به استجابت رسید و همانگونه که او خواسته بود، پسرش بهترین توفیق را در نشر تعالیم و معارف و روایات از عربی و فارسی.

الهی بر در تو روسیاهی	نشسته خسته با حال تباهی
به درگاه تو با این چشم گریان	فکنده سرگدای بی پناهی
ترحم کن براین محزون نالان	نما از مرحمت بر او نگاهی
حدیث اکرم الضیف تو خواندم	منم مهمان به دربارت الهی
الهی بر درت باگردن کج	نباشد مونسم جز اشک و آهی

hZ̄ t̄a y zF t̄z̄ z: Ūθ ūzŪhΨ

سعید بن مسیب گفت سالی قحطی روی داد و مردم برای درخواست باران از خداوند، اجتماع کرده عرض نیازی می نمودند، در میان آنها چشمم به غلامی افتاد که بالای تلی بلندی رفت از مردم جدا شد، نیروی مرموزی مرا به طرف او کشاند، خواستم از کیفیت راز و نیاز غلام با خبر شوم جلو رفته دیدم لبهای خود را حرکت می دهد ولی چیزی نشنیدم هنوز دعایش تمام نشده بود ابری فضای آسمان را پوشاند غلام سیاه همینکه ابر را مشاهده کرد سپاس خدای را به جای آورده راه خود را گرفت و از آنجا دور شد، باران شدید بارید به اندازه ای که ترسیدم سیل جاری شود، من از غلام پنهانی تعقیب کردم از پی او رفتم وارد خانه علی بن الحسین زین العابدین (علیه السلام) شد.

خدمت آن جناب رسیدم، عرض کردم در خانه شما غلام سیاهی است اگر ممکن است بر من منت بگذارانند، او را خریداری کنم. حضرت فرمودند: سعید! چرا نبخشم که بفروشم؟ امر کرد متصدی غلامان هر چه غلام در خانه هست از نظر من بگذارید، همه غلامان را جمع کرد، ولی آنکس را که جستجو میکردم در میان آنها نبود، عرض کردم اینجا منظور من نیست، پرسید هنوز غلامی باقی مانده، عرض کرد آری، فقط يك نفر هست که نگهبان اسب و شترها است « میرآخور » دستور داد او را نیز حاضر کردند، تا وارد شد دیدم همان کس است که بر فراز تل « بندی » آهی جگر سوز داشت، گفتم غلامی را که خریدارم همین است، امام (علیه السلام) فرمود: ای غلام سعید مالک تو است با او برو.

غلام سیاه رو به من نمود و گفت: ما حملك
على ان فرقت بينى و بين مولاي، تو را چه
واداشت كه بين من و آقايم جدائي
انداختي، در جوابش گفتم: آنچه در بالاي
بلندی از تو مشاهده کردم، اين سخن را كه
شنيد دست به درگاه خدا دراز كرد بانوائى
جان سوز صورت به طرف آسمان بلند کرده
گفت: خدایا رازى بين تو و من بود، اکنون
كه پرده از روى آن برداشتي مرا نیز نزد
خود ببر و سوى خود برگردان، حضرت زين
العابدین (عليه السلام) و كسانى كه حضور داشتند
از نيایش باصفای او شروع به گريه
نمودند، من هم با اشك جارى بيرون آمدم،
همينكه به منزل رسيدم يك نفر از طرف
امام (عليه السلام) پيغام آورد كه آن جناب
فرمود: اگر مايلي تشييع جنازه رفيقت را
بكنى بيا، با آن مرد به طرف منزل حضرت
رفتم ديدم غلام در همان مجلس از دنيا
رفته .

غافل مشو ز عمر كه حسرت بر بس بر هر نفس كه ميزنى از غفلت و غرور

بر فوت وقت خویش بلرز و به هوش باش تا بر نیاوری نفس سرد، بی حضور

ṚŪ ṬhṢ ḋ2Ḕ Ṛhəṇ ūḏh ŪḐ ḵŭ2Ḡ2Ṣ ṬŭĀ ḋU

امام حسن عسگری (علیه السلام) از حضرت امام حسن مجتبی (علیه السلام) روایت می کند که در کنار کوه صفا شخصی آمده بر حضرت امیر (علیه السلام) سلام کرده عرض نمود: یا ولی الله چهارسال است که در این موضع به تسبیح و تمجید و تکبیر حق تعالی مشغولم و عبادت او را می کنم امام حسین (علیه السلام) روایت کرده که پدرم به او فرمود:

در این مکان طعام و شرابی نیست، در این مدت چطور زندگانی کرده ای عرض کرد: ای مولای من به آن خدائی که ابن عم شما را به رسالت به خلق فرستاد.

و تو را وصی او کرد که: هرگاه گرسنه شوم شیعیان تو را دعا کردم سیر شده ام. و هر وقت تشنه شده ام دشمنان تو را نفرین کردم دفع تشنگی من شده اند.

یاد تو مرا روح روان است علی نام تو مرا ورد زبان است علی

عشق تو مرا حصن امان است علی روی تو مرا قبله جان است علی

روزی جوانی گریه کنان به مجلس امام حسین (ع) حاضر شد، حضرت فرمود: سبب گریه ات چیست: عرض کرد یابن رسول الله مادرم امروز مرد، قبل از آنکه وصیت کند و اموال او معلوم نشد، و من از وی شنیده بودم که می گفت: من در وقت حیات وصیت نخواهم کرد اما تو را خبر خواهد داد و اموال معلوم می شود، پس حضرت امام حسین (ع) فرمود ای یاران برخیزید به جانب این پیر زن برویم و مهم، این جوان را کفایت دهیم.

حضرت با دوستان و محبان روی به خانه آن پیرزن نهادند، چون به آن خانه رسیدند داخل شدند، پیرزن هنوز بر فرش خود خوابیده بود، حضرت امام حسین (ع) دست بر دعا برداشتند حیات و زنده شدن پیرزن را از حضرت حق طلب نمودن ناگهان پیرزن برخواست و شهادتین جاری کرد و رویش به حضرت کرد و گفت: ای سرور اولیاء از زنده شدن من مقصودتان چیست، حضرت فرمود: وصیت کن تا مورد رحمت خداوند قرارگیری پیرزن گفت: ای مولای من اینقدر مال در فلان موضع دارم که مدفون است و ثلث آنرا نذر کرده ام و دو ثلث دیگر از آنرا پسرمن است اگر پسر من از محبان شما است مال را تسلیم او کن و الا اگر محب شما نبود بهر کس که لایق میدانی قسمت کن، پیرزن عرض کرد یابن رسول الله دوست دارم که شما بر من نماز بخوانی به بستر خود تکیه کرده کلمه شهادت بر زبان جاری کرد جان به حق تسلیم نمود، حضرت بر او نماز خواند و در قبرستان بقیع دفنش کردند.

تـــوئی ای حسیـــن، تـــوئی ای حسین فرمانبر

به کاری نیست در عالم	به غیر از تو کسی دیگر
توئی امر، توئی ناهی،	توئی مامور و تو منهی
توئی محکوم و تو حاکم	توئی سالار و تو لشگر
توئی مطلوب و تو طالب،	توئی مرغوب و تو راغب
توئی معشوق و تو عاشق،	توئی سلطان، توئی کشور
توئی مشهود و تو شاهد،	توئی معبود و تو عابد
توئی مقصود و تو قاصد،	توئی سالک، توئی رهبر
توئی گریان، توئی خندان،	توئی نالان، توئی بالان
توئی درد و توئی درمان	توئی لیدل توئی دلیر

həŋ ūd̄h yŭ kʏ θh R!PŪʊzβd □ □ □

عمر و بن حلق یکی از مخلصین و دوستان صمیمی امیر المؤمنین علی (علیه السلام) بود در جنگ صفین که جنگ سختی بین سپاه علی (علیه السلام) و لشکر معاویه بود به علی (علیه السلام) عرض کرد: ما به خاطر تحصیل و یا خویشاوندی با شما بیعت نکرده ایم، بلکه بیعت ما با تو بر اساس پنج چیز است:

- ۱- تو پسر عموی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هستی.
- ۲- تو داماد آن حضرت و همسر حضرت زهرا (علیه السلام) هستی.
- ۳- تو پدر دو فرزند رسول خدا می باشی.
- ۴- تو نخستین فردی هستی که به پیامبر ایمان آوردی.

۵- تو بزرگوارترین مرد از مجاهدان اسلام بودی و سهم تو در جهاد با کفار از همه بیشتر است.

بنابر این اگر فرمان دهی تا کوه را از جای برکنم، و دریا از آب تهی سازیم تا جان بر تن داریم سر از فرمان تو بر نتابیم و دوستانت را یاری نموده و با دشمنانت دشمن می باشیم.

امیر مومنان (علیه السلام) برای این دوست مخلص خود چنین دعا کردند:

اللهم نور قلبه باتقوی و اهده الی صراط مستقیم.

خداوندا قلب او را به تقوی منور کن و او را به راه مستقیم هدایت کن، دعای علی (علیه السلام) در وجود او دیده می شد او هم دلی پاک و نورانی داشت و هم تا دم مرگ و شهادت در راه راست گام برداشت.

آمدم بر سر ثنای علی این دل جان من فدای علی

مهر کبریای لاهوت است چون کنم وصف کبریای علی

نفس پیغمبر است و سر خدا چه توان گفت در ثنای علی

جز خدا در او نمی داند
یا الهی به روزحشرم ده
مهر او را شفیع من گردان
کارهای مرا چنان گردان
یافتم ره به سوی درگه تو
دیده روشن از غبار رهش
گنهم گرچه هست بی حد و حصر
نامه ام گر تهی است از حسنات

به خدای من و خدای علی
جان در سایه لوائ علی
بهره ورسازم از لقای علی
که بود جمله در رضای علی
از سخن جان فزای علی
راه دیدم به توتیای علی
لیک هستم زاولیای علی
دل پر دارم از ولای علی

hfŋ ʒe ʔzũfḏ zF hzFḔ zũVzə ʊ̄ hTyŪhʋ

نجیب الدین که از علمای بزرگ است در میان قبرستان چهارنفر را دید جنازه ای بردوش به طرف قبرستان می بردند اعتراض کرد به عمل آنها که شما انسانی را کشته و نیمه شب قصد دفن او را دارید که این کار آشکار نشود گفتند: بد گمان مباش، مادرش با ما است دید پیرزنی می آید گفت: ای پیرزن چرا جوانت را به طرف قبرستان آوردی جواب داد: چون پسرم معصیت کار بود، خودش این چنین وصیت کرد: چون از دنیا رفتم ریسمان برگردنم بینداز و مرا دور خانه بکش و از خدا بخواه و بگو خداوندا این بنده گریز پا است که به دست سلطان اجل گرفتار شده او را بسته نزد تو آوردم به او رحم کن.

دوم: جنازه مرا شبانه دفن کن که کسی بدن مرا نبیند، از جنایت های من یاد کند و معذب شوم.

سوم: اینکه بدنم را خودت دفن کرده و لحد بگذار که خداوند به موهای سفید تو عنایت کند، مرا بیامرزد، چون ریسمان به گردنش بستم او را می کشیدم صدائی شنیدم کسی می گوید: **الا ان اولیاءالله هم الفائزون** خوشنود شدم او را به طرف قبرستان می برم.

نجیب الدین گوید: از پیرزن خواستم اجازه بدهد پسرش را دفن کنم تا خواستم لحد بچینم آیه ای را شنیدم که به گوش رسید **الا ان اولیاءالله هم الفائزون**.

مرجع بیچارگان ناچار باشد سوی ما	نزد ما بهر هر بیچاره باشد چاره ای
سوی ما آئید که اینجادردها یابددوا	سوی ما آید که اینجا زخمها مرهم شود
تا ببخشایم زفضل خویش هر جرم و خطا	سوی درگاه من آئیدای گروه عاصیان
دردمندان! زین درگاه جوئیددرمان ودوا	مستمندان! در من آویزید دست اعتصام

سلطان ملک‌شاه در محل حکومت خویش (اصفهان) به شکار رفت و جمعی از خواص و غلامان او اطرافش بودند، گاو ماده ای بی صاحب میان بیابان به چشم آنها خورد او را گرفتند، پس از کشتن، بریان کردند و خوردند، صاحب گاو پیرزنی بود بیوه که سه طفل یتیم داشت و به شیر گاو زندگانی می کرد، وی تا با خبر شد آمد در وقتی که ملك شاه می خواست از روی پل زاینده رود برود مقابلش ایستاد و گفت شاهها اگر امروز سر پل زاینده رود جواب مرا ندادی و به دردم رسیدگی نفرمائی، روز قیامت سر پل صراط جلوتان را خواهم گرفت، سلطان پیاده شد و به موضوع پی برد، دستور داد هفتاد گاو به آن زن دادند، غلامان که در مقام خدمتگذاران دربار سلطان به مال مردم تجاوز کرده بودند در دادگاه رسمی سلطان محکوم شدند.

بعد از وفات ملک‌شاه آن زن خود را روی قبر سلطان افکند و می گفت خداوندا! سلطان ملک‌شاه هم به درد دل رسیدگی نمود و هم احسان به من کرد، تو اکرم الکریم هستی، اگر به او رحم فرمائی چه می شود در آن زمان یکی از عباد و زهاد ملك شاه را خواب دید از حالش جويا شد، گفت اگر شفاعت زنی را که سر پل زاینده رود که به دادش رسیدم نبود وای بر من بود.

آرزو دارم، اگر گسل نیستم خاری نباشم	بار بردار از زدوشی نیستم باری نباشم
گر نگشتم دوست باصاحب دلی، دشمن نگردم	بوستان بهر خلیل ار نیستم ناری نباشم
گر که نتوانم ستانم دادمظلومی ز ظالم	باز آن خواهم که همکرستمکاری نباشم
دانی چرادر برخود بر خویش می لرزد قلم	ترسدکه ظمی را کند در حق مظلومی قلم
گیرم علم افراختی بر ملك عالم تاختی	جان جهان بگداختی در آتش ظلم و ستم

روزی علم گردد نگون گردی به دست غم زبون
نیکی نما در دهر دون، نامت به نیکی کن
علم

Ṛh# "ġÜhU zF ØzT v̄ hTyÜhY

کلید « بیت المقدس » همیشه نزد حضرت سلیمان (علیه السلام) بود و به احدی غیر از خودش اعتماد نمی‌کرد، شبی آن جناب، کلید را برداشته خواست درب را باز کند، از قضا باز نشد از طایفه جناب آقای و انس استمداد گرفت، نتیجه ای نگرفت.

بی اندازه غمگین و ناراحت شد و گمان کرد که خداوند او را از بیت المقدس منع فرموده است، در این بین، پیر مردی که به عصای خود تکیه کرده بود و از رفقاء و هم نشینان حضرت داود (علیه السلام) « پدر حضرت سلیمان » بود به حضور آن حضرت آمد و عرض کرد: چرا غمگین می باشی؟ سلیمان، باز کردن این خانه بر خود من و یاران من از و انس مشکل شده است.

پیرمرد: آیا تعلیم ندهم به تو کلماتی را که قدرت در حال افسردگی می خواند و خداوند رفع غم او می کرد؟ سلیمان: بگو ای پیر مرد.

پیرمرد بگو: اللهم بنورك اهتدیت و بفضلك استغنیت و بك اصبحت و امسیت، ذنوبی بین یدیک. استغفرک و اتوب الیک یا حنان یا منان.

یعنی خداوندا! به نور تو هدایت شدم، و به فضل تو بی نیاز شدم، و به یاری تو صبح و شام کردم، گناهان من نزد تو است، طلب آمرزش از درگاہت می کنم و به تو بازگشت می نمایم، ای خدای مهربان و منت گذارنده.

حضرت سلیمان این کلمات را خواند، ناگاه درب باز شد.

چشم بر هر چه گشادیم رخ خوب تو دیدیم	گوش بر هر چه نهادیم حدیث تو شنیدیم
مردمان چشم گشودند و ندیدند بجز غیر	ما ببستیم دو چشم رو به جمالت نگریدم
لوح دل را بر آن نقش و نگار دگران بود	پاک شستیم و بر آن صورت خوب تو کشیدیم

عارفان وصف تو از دفتر و استاد شنیدید ما زگهر بار لبان تو شنیدیم

...Ωη "€Ū eKōe 3FΘZƒ Θh t̄zθIT γ ūd̄h

یکی از تعارفات بین مردم آن است که به یکدیگر بگویند، خدا طول عمرت دهد، تعاریف ربطی به دعا ندارد، مگر گوینده واقعا ضمن لفظ قبلا هم از خدا بخواهد که به فلان شخص طول عمر دهد و هم چنین عکس آن در آن نفرین هایی که می شود، اگر سر زبانی است اثری ندارد.

مثلا یکی به دیگری می گوید الهی بمیری، ملك الموت منتظر حرف کسی غیر از خدا نیست که جان کسی را بگیرد.

دعاء و نفرین در صورتی مؤثر واقع می شود که آنکه مورد دعاء و نفرین واقع شده استحقاق لطف یا قهر الهی را داشته باشد، مثلا اگر کسی کار خیری کرد، دستگیری از بیچاره ای نمود و او از صمیم قلب طول عمر و عاقبت به خیری او را خواست البته خدا کریم و رحیم است و دعا را رد نمی فرماید، و نیز اگر کسی مظلوم واقع شد و با دل شکستگی نفرین کرد، این نفرین مؤثر است، پس باید ترسید که مبادا ناله مظلومی از دست ما بلند شود.

به بحر رحمتت یارب در انداز نما این سینه ام مخزن راز

علاجی کن صلاح این خسته دل را ترحم کن تو این بشکسته دل را

اگر از رحمتت من دور بمانم سیه روگردم و رنجور بمانم

خراب است از گنه این لانه دل عنایت کن تو بر این خانه دل

hZ# 3e ! hüz! Qüz

وقتی حضرت خاتم الانبیاء (ﷺ) با اصحاب در صحرا به شخصی که صاحب گله بود رسیدند از او شیر خواستند که بخرند، این شخص بی سعادت بخل کرد و گفت: مال قبیله است، حضرت فرمود که خدایا مالش را زیاد کن.

حضرت رسیدند به دیگری به همین ترتیب اما ادب کرد و شیر آورد و عرض کرد اگر می خواهید باز هم بیاورم، حضرت دست به دعاء برداشت که خدایا به محمد و آل او و مؤمنین را به اندازه رفع حاجتشان عنایت بفرما، اصحاب عرض کردند یا رسول الله برای هر دو دعاء کردید آنکه بخل ورزید دعاء کردید خدا مالش را زیاد کند اما به این شخص به اندازه رفع حاجتش خدا به او عنایت کند فرمود مال زیاد بلا هم می شود. خویشتن را در هوی کردیم گم جاده در راه خدا کردیم گم

از عدم ما تا به اقلیم وجود آمدیم و راه را کردیم گم
منزل و مقصود و راه و راه رو جمله را در ابتدا کردیم گم
هرچه ما را بود زاجناس و مقود جمله را در راهها کردیم گم

پس از بازگشت خود از هند صندوق جواهرات
غنیمی را شکست و آنان را حراج کرد تا هر
که خواست بردارد، همه به طرف صندوق هجوم
بردند مگر ایاز، که وقتی سلطان محمود از
او علت را پرسید ایاز در جواب گفت: يك
ساعت با تو بودن از هر چیز دیگر برای من
ارزشمندتر است.

و هم چنین نقل شده است! شاه فرمان داد
در گرانبهائی را بشکند هیچ کس حاضر به
شکستن آن نشد مگر ایاز، که وقتی به او
اعتراض کردند در جواب ایشان گفت:
گوهر امر شه بود ای ناکسان جمله بشکستید گوهر را عیان

خدایا مرا از من آزاد کن	ضمیرم به عشق خود آباد کن
سرم را به یاد خودت زنده دار	روان مرا منبع یاد کن
به روی خودت باز کن دیده ام	دلم را به نظاره ات شاد کن
خرابم کن از مستی و بیخودی	وجودم به ویرانی آباد کن
زشیطان و نفسم پناهی بده	زجور اعدایم آزاد کن

həOə tʒŪ ē̄ Ūθ ˊəʋǻ ʏ ūzTh mFǻ ūzŪhʋ
tʏ RŪəʏ

شیخ بهائی وارد شهری شد، در بازار کنار دکان آهنگری عبور می کرد که دید آهنگر آهن سرخ شده « گداخته » را با دست خود برداشته و کج و راست می کند، تعجب کنان پرسید: ای استاد چه ریاضتی کشیدی که این مقام را به دست آوردی که آتش در دست تو موثر نیست.

آنگه فهمید شیخ غریب است از او خواست که شب در خانه او بیاید شیخ قبول کرد، شب وارد منزل استاد آهنگر گردید پس از صرف غذا گفت یا شیخ زمانی در این شهر قحطی عجیبی افتاده من آذوقه فراوان داشتم.

شبى صدای در خانه را شنیدم، پشت در رفته درب خانه را باز کردم، بازنی سیده که در همسایگی من بود روبه رو شدم آن زن گفت: بچه هایم گرسنه هستند و آذوقه نداریم، برای خدا به من رحم کن، شیطان آن را برای من جلوه داد، نگاهی به صورتش کرده گفتم اگر حاضری حاجتم را بر آوری آذوقه می دهم.

زن غضب آلوده درب خانه ام را بست و رفت شب را با گرسنگی صبح نمود.

صبح به سراغم آمده حرفش را تکرار کرد و همان جواب را شنید بار دوم رفت برای سومین بار آمد گفت از خدا بترس، برای خاطر جدم رسول الله (ﷺ) به ما کمک کن بچه هایم را از خطر گرسنگی نجات بده، همان حرف را زدم.

زن گفت: حاضرم به شرط آنکه محلی که انتخاب می کنی برای این کار خالی از اغیار باشد و هیچ کس ما را به این حال نبیند، او را در خانه ام بردم اطاقهای

متعدد خالی بود تا رسیدم به اطاق هفتم
تمام دربهای اتاق يك به يك بسته بوده
خواستم او را به طرف خود بخوانم.

گفت: ای مرد با من عهد کردی جای خلوت
انتخاب کنی.

گفتم! ای زن خیال نمی کنم کسی ما را
در این محل ببیند.

آن زن خوش بیان گفت: ای مرد اگر
مسلمانی و پروردگار را می شناسی آیا می
دانی خداوند احوال بندگان را می نگرد و
توجه دارد؟ گفتم: آری.

گفت: آیا می دانی خداوند دو ملك را
ماء موریت داده که افعال و کردار بندگان
را بنویسند.

گفتم: آری.

گفت: پس در این صورت هر کجا برویم
خداوند در درجه اول، و آن دو ملك ماء مور
ناظرند و ما را می بینند.

پس به خود آمدم و عملی انجام ندادم
آذوقه به آن زن دادم و او را طرف خانه
اش با دل خوش روانه کردم آن زن سر به
طرف آسمان بلند نمود و گفت: خداوند آتش
دنیا و آخرت را بر این مرد حرام گردان
چنانچه دامن مرا آلوده نکرد، صبح آن روز
درب دکان آهنگری را باز نموده، دست به
آتش زدم احساس سوزش نکردم و تا به حال
چنان می گذرد.

الایاعین لاترق وجودی الایاعین لاترق وجودی

الایاعین لاترق وجودی الایاعین لاترق وجودی

الایاعین لاترق وجودی الایاعین لاترق وجودی

الایاعین لاترق وجودی الایاعین لاترق وجودی

ای خوش آن روزی که ما جان در ره جانان
کنیم

ترك يك جان کرده خود را منبع صد جان
کنیم

اختیار خود به پیش اختیار او نهیم

هرچه او می خواهد از ما از دل و جان
آن کنیم
در طلسم ماست پنهان گنج سر معرفت
تا شود این گنج پیدا خویش را ویران
کنیم
همتی او تا چو ابراهیم بر آتش زنیم
آتش عشق خدا بر خویشان بستان کنیم

h2FÑŨhT ƒ:ŒŨ hZ`T ũΣ# zŭdĥ eĂŨ

قل ما يعبوا بكم ربى لولا دعا وكم.

بگو پروردگار من برای شما ارج و زنی نیست اگر دعای شما نباشد در باره معنی دعا چند احتمال است

۱- بعضی گفته اند: دعا به همان معنی دعا کردن معروف است.

۲- بعضی گفته اند: به معنی ایمان.

۳- بعضی گفته اند: به معنی عبادت و توحید.

۴- بعضی گفته اند: به معنی شکر.

۵- بعضی گفته اند: به معنی خواندن در سختیها و شدائد.

اما ریشه همه اینها همان ایمان و توجه به پروردگار است.

دعا وسیله موثری است برای خودسازی و پیوند نزدیکی است میان انسان و خدا.

۱- نخستین شرط دعا، شناخت کسی است که انسان او را می خواند.

۲- شرط دوم شستشوی قلب و دل و آماده ساختن روح برای تقاضای از اوست چرا که انسان هنگامی که به سراغ کسی می رود باید آمادگی لقای او را داشته باشد.

۳- شرط سوم دعا جلب رضا و خشنودی کسی است که انسان از او تقاضائی دارد، چرا که بدون آن احتمال تاءثیر بسیار ناچیزی است.

۴- چهارمین شرط استجابت دعا آن است که انسان تمام قدرت و نیرو و توان خویش را به کار گیرد و حداکثر تلاش و کوشش را انجام دهد، و نیت به ماورای آن دست به دعا بردارد و قلب را متوجه خالق کند.

به این ترتیب دعا وسیله ای است برای شناخت پروردگار و صفات جمال و جلال او و هم وسیله ای است برای توبه از گناه

پاك سازى، روح، و هم عاملى است براى
انجام نيكي ها، و هم سببى است براى جهاد
و تلاش و كوشش بيشتر تا آخرين حد توان.

در روايت از پيامبر (صلى الله عليه وآله وسلم) آمد:

۱ - دعا اسلحه مومن است.

۲ - ستون دين.

۳ - نور آسمانها و زمين.

بر در تو من، رو به خاك عجز، ناله مى كنم كاي اله من

جرم كرده ام، ظلم كرده ام، پرده اى بپوش برگناه من

گريه مى كنم شسته تا شود ز آب ديده ام نامه گنه

آه مى كشم تا كند سپيد هر چه كرده ام دود آه من

آمدم به تو از ره نياز، عاجزانه من شايد از كرم

رحم آورى بـرمن وكشى خط مغفرت برگناه من

پا تا به سر گشته ام اميد تا شنیده ام آنكه گفته اى

كى گذارمش تا شود هلاك، آنكه آيد او در پناه من

علی بن حمزه روایت می کند که سالی در خدمت امام جعفر الصادق (علیه السلام) به حج رفته بودم، در راه به سایه درخت خرمائی منزل کردیم، آن حضرت لب مبارک به دعا حرکت داد، چیزی فرمود که آن را نفهمیدم، بعد از آن فرمود: یا نخله اطعمنا مما جعل الله فیک من ررق الله عبده - یعنی: ای درخت خرما ما را خرما بچشان از آنچه حق تعالی از رزق در تو خلق کرده پس دیدم که آن نخله خشکیده، سبز شد و برگهایی بر او ظاهر گردید، و رطب داد، شاخها به جانب حضرت مایل گردید، آن حضرت مرا امر فرمود، که پیش رو بسم الله بگو آنچه میل داری بخور، پیش آمدم رطب ها را دیدم در کمال لطافت و جلالت که هرگز رطب به آن خوبی نخورده بودم، اتفاقا عربی در آنجا حاضر بود و گفت: من در عمر خود از هیچکس چنین سحری ندیده بودم، آن حضرت فرمود: ما وارث علم و نبوت هستیم کهانت و سحر به ما نسبت ندارد، حق تعالی را می خوانیم و دعا می کنیم اجابت می فرماید، اگر خواهی دعا کنم که خدا تو را سگی کند که چون به خانه خود روی و فریاد کنی اهل تو تو را شناسند، عرب از کمال جهلی که داشت گفت: بلی، پس آن حضرت دعا کردند، چون نظر کردم دیدم که عرب به صورت سگی شده است و ساعتی به حضرت نگاه کرد پس راه خانه خود گرفت، آن حضرت فرمود از عقبش بر ببین چه واقع می شود، من از پشت سرش رفتم و دیدم که به خانه رفت و به اهل خانه ملایمت بسیار می کرد و اهلش ضرب چوب و سنگ آن را از خانه بیرون کردند، پس به خدمت آن حضرت آمده کیفیت احوال عرب را به حضرت عرض کردم در این اثناء دیدم سگ حاضر شد

و اشك بر صورتش جاری گشته، اضطراب بسیار
می کرد و در خاک می غلطید و فریاد می
کرد، چون حضرت حال او را مشاهده نمود، از
کمال رافت بر او ترحم فرمودند و دعا
کردند عرب به صورت اول عدو کرد.
حضرت به او فرمودند حالا دانستی که اهل
بیت پیغمبر ساحر و کاهن نیستند بلکه
هادی راه حق و خلفای مطلقند.
عرض کرد یابن رسول الله ایمان آوردم به
آنچه هزار هزار بار.
الهی عبدك العاص اتاکا مقرا بالذنوب و قد دعاکا
فان تغفر فاننت لذاک اهل و ان تطرد، فمن یرحم سواکا

h̄yθ ÷ ū̄ ̄ { ū̄Σ&Ā ̄ ̄FV : ū̄ ū̄d̄h t̄zŪ

امام هشتم (علیه السلام) از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) نقل فرمودند که هر که خواهد که او را از مجاهدین در ملاعلی زیاد ثنا گویند، پس هر روز این دعا را بخواند، و اگر حاجت داشته باشد بر آورده شود و اگر دشمنی داشته باشد بر او غالب گردد و اگر قرض داشته باشد ادا شود و اگر غمی و همی داشته باشد زایل گردد و این دعا از هفت آسمان بالا رود تا در لوح محفوظ برای او نوشته شود، دعا اینست: سبحان الله کما ینبغی لله تنزیه خدای را چنانچه سزاوار اوست و الحمد لله کما ینبغی لله برای خدا چنانکه سزاوار اوست و لا اله الا الله کما ینبغی لله معبودی نیست جز خدا و یگانگی شایسته خداست و الله اکبر کما ینبغی لله و خدا را بزرگ شمرم آنچنانکه سزاوار است و لا حول و لا قوه الا بالله و جنبش و نیرو نیست جز به خدا و صلی الله علی محمد النبی و علی و درود فرستند خدا بر محمد پیامبر و بر اهل بیته و جمیع المرسلین خاندانش و تمام فرستادگان و النبیین حتی یرض اللهو پیامبران تا خدا خشنود شود

həŋ yŭ kʏ θh ũθ ũd̄h tʒŭ

عمر و بن حنق از اصحاب پیامبر (ﷺ) و از یاران شجاع و مخلص علی (ﷺ) بود که سرانجام توسط دژخیمان معاویه دستگیر شد، و در حصن موصل زندانی گردید، سرش را بریدند و نزد معاویه هدیه بردند. او هنگام جوانی برای پیامبر (ﷺ) آب برد، پیامبر (ﷺ) آن را آشامید و سپس این دعا را در حق او کرد: اللهم امته بشبابه خدایا او را از جوانی بهرمنند کن. این دعا آنچنان در حق او به استجابت رسید، که هشتاد سال از عمرش گذشت در عین حال موی سفید در سر و صورت او دیده نشد.

او روزی به حضور امام علی (ﷺ) آمد، امام دید چهره او زرد شده پرسید: این زردی چیست؟ او عرض کرد: بر اثر بیماری است که به آن مبتلا شده ام. امام علی (ﷺ) به او فرمود: ما از خوشحالی شما خوشحالیم، و هنگام اندوه شما غمگین هستیم، و برای بیماری شما بیمار می شویم و برای شما دعا می کنیم. مرا در تن بود تا جان علی گویم علی گویم

چه در پیدا چه در پنهان	علی گویم علی گویم
به کامم تا زبان باشد	زبان تا در دهان باشد
بهر لفظ و بهر عنوان	علی گویم علی گویم
زمهرش مست و حیرانم	غم و شادی نمیدانم
به هر دردی پی درمان	علی گویم علی گویم

(عَلَيْهِ) ἰϋΣΖΡϞ ἔΒΥ ἰϋεᾶ Ἰἦ ὙΑΘΖε zūdh

بر اثر نیامدن باران، قحطی شدیدی به وجود آمد، به ناچار مردم به حضور حضرت سلیمان آمده و از قحطی شکایت کردند و درخواست نمودند تا حضرت سلیمان برای طلب باران، نماز « استسقا » بخواند. حضرت سلیمان به آنها فرمود: فردا پس از نماز صبح، با هم برای انجام نماز استسقاء به سوی بیابان حرکت می کنیم.

فردای آن روز مردم جمع شدند و پس از نماز صبح، به سوی بیابان حرکت کردند، ناگهان حضرت سلیمان (عَلَيْهِ) در راه مورچه ای را دید که پاهایش را روی زمین نهاده و دستهایش را به سوی آسمان بلند نموده و می گوید: خدایا ما نوعی از مخلوقات تو هستیم، و از رزق تو بی نیاز نیستیم، ما را به خاطر گناه انسانها، به هلاکت نرسان.

حضرت سلیمان (عَلَيْهِ) رو به جمعیت کرد و فرمود: به خانه هایتان باز گردید، خداوند شمارا به خاطر غیرش « مورچگان » سیراب کرد: در آن سال آنقدر باران آمد که سابقه نداشت.

آری گناه موجب بلا از جمله قحطی خواهد شد.

ز رحمت جرعه ای بر جرعه نوشان گناه این خطاکاران بپوشان

بسوزان تا بسوزند از غم تو بدم تا زنده گردند از دم تو

ἰ ὕψος ἄθροισμα ὑψώσεων ὕψους ἰσομετρίας

اعمش می گوید: در مدینه کنیز سیاه
چهره نابینائی را دیدم که آب به مردم می
داد و می گفت: به افتخار دوستی علی بن
ابی طالب (علیه السلام) بیاشامید، بعد از مدتی او
را در مکه دیدم که بینا بود و به مردم
آب می داد و می گفت: « به افتخار دوستی
علی بن ابی طالب (علیه السلام) آب بنوشید، به
افتخار آن کسی که خداوند به واسطه او
بینایم را به من بازگردانید! » نزدیک
رفتم و به او گفتم قصه بینائی تو چگونه
است؟

گفت: روزی مردی به من گفت: « ای کنیز
تو کنیز آزاد شده علی ابن ابی طالب و از
دوستان او هستی؟ » گفتم: آری.

گفت: « خدایا اگر این زن راست می
گوید: « و در محبت خود به علی (علیه السلام) صادق
است، بینایش را به او بازگردان » .

سوگند به خدا، بعد از این دعاء، بینا
شدم و خدا نعمت بینائی را به من
بازگردانید، به این مرد گفتم: تو کیستی؟
گفت: انا الخضر و انا من شیعہ علی بن ابی
طالب من خضر هستم، و من شیعہ علی (علیه السلام)
می باشم .

ما عاشق آل مصطفائیم پیوسته گدای مرتضائیم

داریم وفا به آل حیدر تا ظن نبوی که بی وفائیم

حمد علوی نسب فقیریم شکر رضوی نسب گدائیم

ЗТЎ:ЗЁ Зә мFĂ Ү̄ Ү̄әә ӨҶĂ ӱзĂ

از اصمعی غلام حضرت زین العابدین (علیه السلام) نقل شده است: شبی در « مسجد الحرام » صدای ناله جانگذاری به گوشم رسید. نزدیک در « حجر اسماعیل » رفتم در آنجا آقائی را دیدم که پرده کعبه را چنگ زده و راز و نیاز می کرد.

او فرمود: « ای کسی که در تاریکی ها دعای بیچارگان را پاسخ می فرمائی، میهمانان تو اطراف خانه ات خوابیده اند، اما تنها تو ای خدای قیوم، هرگز نمی خوابی... » صدایش گرفت و گوئی لبانش دیگر قادر به تکلم نشد، روی زمین افتاد و چند لحظه بی حرکت ماند.

پس از مدتی باز دوباره برخواست و به مناجات خویش ادامه داد: « خدایا! کیست از من مقصرترا؟ کیست از من روسیاه تر؟ خدایا آیا آخر مرا به آتش می سوزانی؟ پس امید به تو چه می شود؟ خوف من چه می شود؟ تو خودت وعده دادی هرکس امید به تو دارد نا امیدش نمی کنی، من امیدوارم تو مرا بیامرزی، آمرزش تو مورد رجاء و امید من است.

پس از آخرین جمله، دیگر صدائی نیامده جلو رفتم دیدم مولایم امام سجاد (علیه السلام) است.

سر حضرت را به دامن گرفتم، با دیدن حال حضرت، اشک از چشمانم جاری شد.

اشکم بر رخسار نورانی حضرت ریخت و ایشان چشم باز کرد و فرمود: « کیستی؟ » گفتم: « اصمعی » غلام شما هستم.

آقا جان، شما چرا با این پاکی و عصمت و طهارت چنین ناله سر می دهید، آقا، شفاعت از آن جد شما پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و از آن خاندان شما است، مگر نه

این است که آیه تطهیر در شان شما نازل شده است، دیگر چرا چنین اظهار ندامت می نمائید؟ « امام (علیه السلام) فرمود: آیا مگر نمی دانی خدا بهشت را آفریده است برای هرکس که بندگی کند، هر که تقوی داشته باشد رستگار است، هر چند غلام سیاه باشد و جهنم را آفریده است برای هر کس که گناه کند، هر چند سید قریشی و از شریفترین مردم روی زمین می باشد... » حضرت فرمود: « آیا مگر نمی دانی خدا بهشت را آفریده است برای هرکسی که بندگی کند، هر که تقوی داشته باشد رستگار است، هر چند غلام سیاهی باشد و جهنم را آفریده برای هر کسی که گناه کند، هر چند سید قریشی و از شریفترین مردم روی زمین باشد... » حضرت بدین وسیله به غلامش گوش زد کرد که هر کس متقی تر باشد، خود را در برابر خداوند کوچکتر می پندارد، هم چنین سر مشقی برای غلامش تعیین فرمود که نباید به خانواده و قبیله و منصب متکی بود.

الهی بی پناهان را پناهی به سوی خسته حالان کن گاهی
 چه کم گردد ز سلطان گر نوازد گدائی را ز رحمت گاه گاهی
 مرا شرح پریشانی چه حاجت که بر حال پریشانم گواهی
 الهی تکیه بر لطف تو کردم که جز لطف ندارم تکیه گاهی
 دل سرگشته ام را رهنما باش که دل بی رهنما افتد به چاهی

hθyǎ ūḥ ṽ κϣ τῖḥε. ūf hēḡ ūḍh ṽθv

حماد بن عیسی روایت می کند که روزی به خدمت حضرت صادق (علیه السلام) رفتم و عرض کردم امید دعا از شما دارم که دعایم کنید تا حق تعالی مرا آن مقدار مال و توانگر بدهد که حج بسیار به جا بیاورم، و دیگر اینکه مزرعه های خوب، خانه مرغوب روزی من گرداند و دیگر اینکه زوجه و همسر صالحه از اولاد خوبان و ابرار روزگار به من عطا فرماید آنگاه حضرت صادق (علیه السلام) دست به دعا برداشتند و فرمودند: خداوند حماد بن عیسی را آن مقدار توانگر عنایت فرماید که پنجاه حج کند و مزرعه های خوب در دنیا و خانه دل گشا روزی گردان و زوجه صالحه نصیب او کن.

یکی از اصحاب می گوید: وقتی عبور و گذر من به بصره افتاد، حماد بن عیسی را دیدم چون چشمم به او افتاد به خاطرم افتاد.

که از او سؤال کنم که حضرت صادق (علیه السلام) از برای تو دعا کردند چه اثری مشاهده کردی.

گفتم: ای حماد خداوند به تو کرامت کرد آنچه از امام صادق (علیه السلام) استدعا کرده بودی.

حماد گفت: آری.

حماد دست مرا گرفت به خانه خود آورد چون نظر کردم منزلی دیدم که هرگز منزل هیچ يك از پادشاهان زمان را به آن صفا و تکلف ندیده بودم.

حماد گفت: این خانه بهترین خانه های این شهر است و زوجه من صالحه و گرامی ترین مردم است و فرزندان مرا هر کس که می شناسد می داند که از خوبان است و همه اش از لطف الهی و برکت دعای آن حضرت است

و تا به حال ۴۸ حج مرا میسر شده و قسمتم شده و همه آنچه به وسیله دعای آن حضرت که از خداوند سؤال و مسئلت نموده بودم به من عنایت شد و امیدوارم همچنانکه به وسیله دعای آن حضرت در دنیا به جائی رسیدم در آخرت از محبت و ولای آن حضرت و سایر اهل بیت (علیهم السلام) محصل المرام باشم.

راوی می گوید: که حماد بن عیسی بعد از این داستان دو حج دیگر کرد تا پنجاه حج تکمیل شد، در صبح پنجاه و یکم به حدود جحفه رسید و متوجه غسل احرام گردید در آن حدود رودخانه ای بود طغیان کرد از آن رودخانه سیل جاری شد و سیل حماد بن عیسی را برد و نتوانست پنجاه و یکمین حج را به جا بیاورد و حماد غرق شد و شهره زبان مردم گردید.

بس جور کشیدیم در این ره که بردیم	المنه لله به مقصود رسیدیم
طی شده الم فرقت و برخواست غم از دل	با دوست نشستیم و می وصل چشیدیم
بس عقده مشکل که در این راه گشودیم	بس گم شدگان را که به فریاد رسیدیم
با پاک که برفتند گروهی ره جنت	ما با پر عرفان به ره قدس پریدیم
رفتند محبان نخستین ره دوزخ	ما حب آل علی و ره فردوس گزیدیم

h# "hY _eBY zũd̄h qzũh

علی بن بابویه عریضه ایی به حضور
حضرت صاحب الامر امام دوازدهم (علیه السلام) نوشت
و به وسیله حسین بن روح که نایب خاص
حضرت بود تقدیم کرد در آن نامه نوشته
بود حضرت دعا کنند که خداوند فرزند به
او عطا کند.

پس امام در جواب نامه نوشتند، ما دعا
کردیم از برای تو خداوند به این زودی دو
نفر فرزند نیکوکار به تو عنایت خواهد
کرد، یکی را محمد نام گذار و دیگری را
حسین.

و از حسین نسل بسیار از محدثین به هم
رسید.

و محمد فخر می کرد که به دعای حضرت
صاحب الامر به دنیا آمد و استادان او را
تحسین می کردند و می گفتند، سزاوار است
کسی که به دعای حضرت حجت به هم رسیده
چنین باشد.

نگاهی کن که شیدای تو گردهم خرابم کن که ماء وای تو کردم

سراپا در سراپای تو محوم به قربان سراپای تو گردهم

حدیثی زان لب شیرین بفرما که شورستان سودای تو گردهم

بیفکن سایه خود بر سر فیض اسیر قد رعنا ی تو گردهم

۴-داستانهایی از دعا

به این نحو حضرت حجت دعایم کرد مرحوم آیت الله العظمی نجفی مرعشی - رحمه الله علیه می فرماید: در اقامتم در سامراء شبهای را در سرداب مقدس بیتوته کردم، آن هم شبهای زمستانی.

در یکی از شبها آخر شب، صدای پایی شنیدم با اینکه درب سرداب بسته بود و قفل بود، ترسیدم، زیرا عده ای از دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) به دنبال کشتن من بود، شمعهای که همراه داشتم نیز خاموش شده بود. ناگاه صدای دلربائی شنیدم که به این نحو سلام کرد: سلام علیکم یا سید و نام مرا برد.

جواب دادم: شما کیستید؟ فرمود: یکی از بنی اعمام تو.

گفتم: درب بسته بود از کجا آمدی؟ فرمودند: خداوند بر هر چیزی قدرت دارد.

پرسیدم: اهل کجائید؟ فرمود: حجاز. سپس سید حجازی فرمود: به چه جهت آمدی اینجا در این وقت شب؟ گفتم: به جهت حاجتهایی.

فرمود: برآورده شد.

سپس سفارش فرمود: بر نماز جماعت و مطالعه در فقه و حدیث و تفسیر، و تاءکید فرمود در صله رحم و دعایت حقوق استاد و معلمین و نیز سفارش فرمود به مطالعه و حفظ نهج البلاغه و حفظ دعاهاى صحیفه سجادیه.

از ایشان خواستم درباره من دعا فرماید، دست بلند کرد به این نحو دعایم کرد: خدایا به حق پیغمبر و آل او، موفق کن این سید را برای خدمت شرع و بچشان بر او شیرینی مناجاتت را و قرار بده دوستی

او را در دل‌های مردم حفظ کن او را از شر و کید شیاطین، مخصوصاً حسد، در بین گفتارش فرمود: با من تربت سید الشهداء (علیه السلام) است، تربت اصل که با چیزی مخلوط نشده، پس چند مثقالی کرامت فرمود و همیشه مقداری از آن نزد من بود چنانکه انگشتری عقیق نیز عطا فرمودند که همیشه با من است و آثار بزرگی را از اینها مشاهده کردم.

بعد از این آن سید حجازی	از نظرم غایب شد
همه هست آرزویم	که ببیم از تو روئی
چه زیان تو را که	من هم برسم به آرزوئی
به کسی جمال خود را	نموده ای و بی‌نم
همه جا به هر زبانی	بود از تو گفتگوئی
شود این که از تو رحم	دمی از سحاب رحمت
من خشک لب هم آخر	، ز تو تر کنم گلویی

مرد تاجری در شهر « کوفه » ور شکسته شد و مقدار زیادی بدهکار گردیده به طوری که از ترس طلبکاران در خانه اش پنهان شد و او از خانه بیرون نیامد. تا اینکه شبی از ماندن در خانه دلتنگ گردید، بنابراین نیمه شب از خانه خارج گردید و برای مناجات به مسجد رفت و مشغول نماز و راز و نیاز به درگاه بی نیاز شد و در دعایش از خداوند خواست که فرجی بنماید و قرض هایش را اداء فرماید.

در همان زمان، بازرگان ثروتمندی در خانه اش خوابیده بود در خواب به او گفتند: « اکنون مردی خداوند را می خواند و ادای دین خود را می طلبد، برخیز و قرض او را اداء کن. »

بازرگان ثروتمند بیدار شد، وضو گرفت و دو رکعت نماز خواند و دوباره خوابید، باز در خواب همان ندا را شنید، تا اینکه در مرتبه سوم برخواست و هزار دینار با خود برداشت و سوار شتر شد.

آنگاه مهار شتر را رها کرد و گفت: آن کسی که در خواب به من امر کرد که از خانه خارج شوم، خودش مرا به مرد محتاج خواهد رسانید.

شتر کوچه های شهر را یکی پس از دیگری پیمود و در برابر مسجدی توقف کرد. تاجر پیاده شد و به طرف مسجد رفت. ناگاه از درون مسجد صدای گریه و زاری شنید.

داخل مسجد شد، نزد تاجر ورشکسته رفت و گفت « ای بنده ای خدا، سر بردار، زیرا دعایت مستجاب شد. »

آنگاه هزار دینار پول را به او داد و گفت: با این قرض هایت را بپرداز و مخارج

زن و بچه هایت را تاءمین کن و هرگاه این پول تمام شد و باز محتاج شدی، اسم من فلان، محل کارم فلان جا و خانه ام در فلان محله است.

به من مراجعه کن تا دوباه به تو پول بدهم.

تاجر ورشکسته گفت: این پول را از تو می پذیرم، زیرا می دانم عطا و بخشش پروردگارم می باشد، ولی اگر دوباره محتاج شدم، نزد تو نمی آیم.

بازرگان پرسید! پس به چه کسی مراجعه می کنی؟ تاجر برشکسته پاسخ داد: به همان کس که امشب به او عرض حاجت کردم و او تو را فرستاد تا کارم را درست کنی.

باز هم اگر محتاج شوم، از او کمک می خواهم که بخشنده ترین بخشنندگان است و هیچ گاه بندگان خود را از یاد نمی برد.

اگر محتاج شوم بازهم به خدایم که به من نزدیک است و دعایم را مستجاب می کند روی می آورم و از او می خواهم که تو یا امثال تو را بفرستد و کارم را اصلاح نماید.

من واله جمال فروزان يك كسم	اشفته دو زلف پریشان يك كسم
سامان مرا یکی و سر من یکی بود	سودا یکی و بی سرو سامان يك كسم
مرجا به هر که روی کنم سوی او بود	بینای يك جمالم و حیران يك كسم
از هر خسی قبول عطائی نمی کنم	مستغرق مراهب احسان يك كسم
چون گریگان به سفره هر کس نمی روم	همچون شتر نواله خورخوان يك كسم

چرا دعای ما مستجاب نمی شود روزی ابراهیم ادهم در بازارهای بصره عبور می کرد و مردم اطرافش را گرفته و گفتند: ابراهیم! خداوند در قرآن مجید فرموده:

ادعونی استجب لکم

مرا بخوانید جواب می دهم شما را، مامی خوانیم ولی دعای ما مستجاب نمی شود. ابراهیم گفت:

علتش آن است که دل‌های شما بواسطه ده چیز مرده است « دعایتان صفائی ندارد و دل‌های پاک و بی آرایش نیست » پرسیدند آن ده امر چیست.

گفت: اول آنکه خدا را شناختید ولی حقش را ادا نمودید.

دوم: قرآن را تلاوت کردید ولی عمل به آن نکردید.

سوم: ادعای محبت با پیغمبر (ﷺ) نمودید ولی با اولادش دشمنی کردید

چهارم: ادعا کردید با شیطان عداوت و او را دشمن هستیم ولی در عمل با او موافقت نمودید.

پنجم: می‌گوئید به بهشت علاقمندیم اما برای وارد شدن در بهشت کاری انجام نمی‌دهید.

ششم: گفتید از آتش جهنم می‌ترسیم ولی بدن‌های خود را در آن افکندید.

هفتم: به عیب جوئی مردم مشغول شدید و از عیوب خود غافل ماندید.

هشتم: گفتید دنیا را دوست نداریم و ادعای بغض آن را نمودید ولی با حرص جمعش می‌کنید.

نهم: اقرا به مرگ دارید ولی خویش‌تان را مهیا برای آن نمی‌کنید.

دهم: مردگان را دفن نمودید اما از آنها عبرت و پند نگرفتید.

این علل ده گانه است که باعث مستجاب نشدن دعای شما می‌شود.

دردا که در این را بس رنج کشیدیم	بس راه بریدیم و به منزل نرسیدیم
قومی که ره راست گزیدند و رسید	ما در غم تحصیل ره راست خمیدیم
گفتند که این راه به مقصد دو سه گامست	طی شد عمر و به مقصد نرسیدیم
گفتند زخود تا نرهمی ره نشود طی	جان رفت برون از تن و از خود برهمیدیم
هر تخم که در مزرعه عمر نشانیدیم	حیرت درویدیم و به حسرت نگزیدیم

.. ūĥFĖŪ BŪŪĕ# γ ūđĥ .. zVŪ

روایات متعددی از پیغمبر گرامی اسلام (ﷺ) و سایر پیشوایان بزرگ نقل شده اهمیت بزرگ نقل شده اهمیت دعا را کاملاً روشن می سازد:

۱- پیامبر (ﷺ) فرمودند: الدعاء هو العباده دعا عبادت.

۲- در حدیث دیگر از امام صادق (ع) پرسیدند چه می فرمائی در باره دو نفر که هر دو وارد مسجد شدند، یکی نماز بیشتری به جا آورد، و دیگری دعای بیشتری، کدام يك از این دو افضلند.

حضرت فرمودند هر دو خوب هستند.

سؤال کننده مجدداً عرض کرد: من می دانم هر دو خوب هستند ولی کدام يك افضلند.

امام (ع) فرمودند: آن کسی که بیشتر دعا می کند افضل است، مگر سخن خداوند متعال را نشنیده ای که می فرماید: **ادعونی**

استجب لکم.

پس حضرت فرمودند: هی العباده الكبرى. یعنی: دعا عبادت بزرگ است.

۳. در حدیث دیگری از امام باقر (ع) پرسیدند کدام عبادت افضل است؟ فرمود: چیزی نزد خدا افضل از این است که از او تقاضا کنند و از آنچه نزد او است بخواهد، و هیچ کس مبعوض تر و منفورتر نزد خداوند از کسانی که از عبادت او تکبر می ورزند و از مواهب او تقاضی نمی کنند نیست.

۴. در روایتی از امام صادق (ع) آمده است مقاماتی نزد خداوند است که راه وصول به آن بناها دعا است.

امام (ع) فرمودند: نزد خدا مقامی است که جز با دعا و تقاضا نمی توان به آن

رسید و اگر بنده ای دهان خود را از دعا فرو بندد و چیزی تقاضا نکند چیزی به او داده نخواهد شد، پس از خدا بخواه تا به تو عطا شود، چرا که هر دری را بکوبید و اصرار کنید سرانجام گشوده خواهد شد.
 ه- در بعضی از روایات دعا کردن حتی از تلاوت قرآن هم افضل شمرده شده.

از پیامبر (ﷺ) و امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) نقل شده: الدعاء افضل من قرائه القرآن

به غم خویش دل ما خوش کن	خستگان را به مداوا خوش کن
از فلک هر چه به ما می آید	تو گوارا کن و بر ما خوش کن
دل ما را به قضا کن راضی	خاطر ما به بلاها خوش کن
پایم از نیست به سویم آیم	به سرم ای و سراپا خوش کن
خوش و ناخوش به خوش دار مرا	ناخوشیها بد خوشیها خوش کن
فیض را نیست به غیر از تو کسی	بدیش را به کرمها خوش کن

ααεη ūāh zu ū̄ ̄̄̄ Ūzψ

امام صادق (علیه السلام) فرمودند: روزی ابراهیم خلیل اطراف کوه بیت المقدس برای یافتن چراگاهی گردش می کرد تا گوسفندان خود را به آن ناحیه برد.

در این هنگام صدائی به گوش رسید، نگاه کرد، مرد بلند قامتی را مشاهده کرد که مشغول نماز است، سؤال نمود: بنده خدا نماز برای که می خوانی؟

آن مرد جواب داد: برای پروردگار آسمان، پرسید از بستگان و خویشاوندان تو کسی باقیمانده؟ پاسخ داد نه، ابراهیم (علیه السلام) فرمود: از چه محلی غذا تهیه می کنی، اشاره به درختی نمود و گفت: میوه این درخت را می چینم و برای زمستانم ذخیره می نمایم، از منزلش سؤال کرد، کوهی نشان داد و گفت: در آنجا است، پرسید: ممکن است مرا به منزل خود ببری و یک شب میهمان تو باشم.

پیرمرد: در جلو راه منزلم آبی است که عبور از آن مشکل است
سؤال کرد خودت چگونه می گذاری پاسخ داد
من از روی آب می گذرم.

گفت: دست مرا بگیر شاید خداوند به من نیز قدرت دهد تا از آب بگذرم، پیرمرد ابراهیم خلیل (علیه السلام) را گرفته هر دو از آب گذشتند وقتی به منزل رسیدند حضرت ابراهیم (علیه السلام) پرسید: کدام روز بهترین روزها است، پیرمرد گفت: روز قیامت که خداوند پاداش اعمال مردم را در آن روز می دهد. حضرت ابراهیم (علیه السلام) فرمود: خوبست باهم دعا کنیم که از شر آن روز خداوند ما را ایمن دارد پیر گفت: دعا را برای چه می خواهی، به خدا قسم سه سال است دعائی کرده ام و حاجتی خواسته ام، هنوز

مستجاب نشده، ابراهیم (علیه السلام) فرمود: می خواهی بگویم چرا به تاخیر افتاد، زیرا خداوند وقتی بنده ای را دوست داشته باشد اجابت دعایش را به تاخیر می اندازد تا مناجات کند و طلب نماید، چون راز و نیایش او را دوست دارد، اما بنده ای که خدا بر او خشمگین است، اگر چیزی درخواست کند، در بر آوردن حاجت او تعجیل می کند یا قلبش از آن خواسته منصرف نموده، ماء یوسش مکنند تا دیگر درخواست ننماید، آنگاه پرسید حاجت تو چه بوده؟ پیر مرد گفت: سه سال پیش گله گسفندی از اینجا گذشت، جوانی زیبا صورت که دو رشته موی بر دو طرف سر داشت گوسفندان را سرپرستی می کرد: از او پرسیدم این گوسفندان متعلق به کیست؟ گفت: از ابراهیم خلیل الرحمان. آن روز درخواست کردم خدایا اگر در روی زمین خلیل و دوستی داری به من نشان بده! ابراهیم (علیه السلام) فرمود: خداوند دعایت را مستجاب نمود، من ابراهیم خلیل هستم. پیرمرد حرکت کرد او را در آغوش گرفت، حضرت صادق (علیه السلام) فرمود چون: پیغمبر اسلام محمد (صلی الله علیه و آله) مبعوث شد، دستور داد مؤمنین مصافحه نمایند.

یارب چه می شود نظری بر گدا کنی	برگ و نوا عطا به من بینوا کنی
من آمدم به خانه ات ای سابع النعم	شاید گره زکار من خسته واکنی
یارب مزن به سینه من دست رد که تو	آن نیست که دست من از خود جدا کنی
دردی مرا بود که به درمان نمی رسد	من آمدم که درد دلم را دواکنی

هزّ ٲh# KəF ٲη هزّ ٲٲؤٲ ٲه

حاج شیخ حسین از غدی ساعت ساز می گفت:
برادری داشتم مصروع « مرض صرع داشت » که
در اثر حمله صرع در جوی آب افتاده و
مرده بود.

آب جنازه او را برده بود و جسد در زیر
پلی مانده بود، چون جسد مانع جریان آب
می شود، آبیاران به جستجوی علت بند آمدن
آب پرداختند و جنازه را پس از یک دو
ساعتی از زیر پل بیرون کشیدند، خلاصه
جنازه را روی زمین خوابانیدیم و با
پارچه آن را پوشانیدیم.

در آن هنگام حاج شیخ حسنعلی اصفهانی
در ده ما « حصار » نام داشت ساکن بود و
به ریاضی مشغول بودند، من گریه کنان به
خدمت حاج شیخ رفتم و ماجرا را برای
ایشان تعریف کردم، آن مرد بزرگ بالای سر
جسد برادرم حضور یافتند.

و با انگشت خود، بر پیشانی او اشارتی
کردند و دعائی خواندند، ناگاه برادرم که
قریب دو ساعت، زیر پل در آب مغروق مانده
بود و غرق شده بود عطسه ای کرد و
برخواست.

همه از کارکرد الله است نیک بخت آن کسی که آگاه است

هر چه هست ای عزیز هست از اوی بود تو چون بهانه یاوه مگوی

hThəŋ ūḏh ʔθh zŭə eˊaŭz

چون پیامبر (ﷺ) از مکه به مدینه تشریف آوردند در آن مکان درخت خرمائی بود که خشکیده بود آن حضرت هنگام موعظه کردن به آن درخت تکیه می کرد، روزی حضرت به اصحاب فرمودند: جائی را بسازید تا تکیه ام بر آن باشد و در آنجا بنشینم.

اصحاب منبری ساختند به سه پله، حضرت بالای منبر نشستند، چون حضرت خطبه می خواندند ناله ای از آن چوب خشک که اول تکیه گاه آن حضرت بود بلند شد مثل شتری که برای بچه اش می نالد آن درخت خشک نالید، همه مسلمانهایی که حاضر بودند شنیدند و همه به گریه در آمدند.

رسول اکرم (ﷺ) خطاب به درخت فرمود: ای چوب ضعیفم و نمی توانم بر پا بایستم اکنون چه می خواهی اگر می خواهی دعا کنم تا حق تعالی تو را تازه و تر گرداند و تا قیامت تازه بمانی و مسلمانان از تو میوه بخورند و اگر می خواهی درختی باشی در بهشت.

درخت گفت: یا رسول الله دنیا را نمی خواهم چون دوامی ندارد، بهشت را می خواهم که ملک جاویدانی است و هرگز زوال ندارد تا دوستان خدا از من میوه تناول کنند.

رسول اکرم (ﷺ) باز به منبر تشریف بردند و دعا کردند پس فرمودند: ای یاران این چوبی بود که نه او را ثواب است و نه عقاب ولی آن جهان را به این جهان می گزیند.

چشم نگران سویت،	دل می تپد از خویت
ای روی چه روئی تو،	ای خوئی چه خوئی تو
من می شنوم بویی	از حلقه گیسوئی
کز دست ببر دستم	ای بوی چه بوئی تو

گشتم زمیت چون مست خود کوزه من بشکست
وانگاه نظر کردم دیدم همه اوئی تو

τῆς ὁδοῦ τῆς ἐπιείκους ἡ ἀρετὴ ὑπερβῆκε τὴν

□ □

از سوی خداوند به یکی از پیامبران به نام حزقیل که سومین خلیفه موسی (علیه السلام) در بنی اسرائیل بود الهام شد که به فلان حاکم بگو پس از مدت اندکی می میری، حزقیل پیام خداوند را به او ابلاغ کرد.

حاکم، سخت وحشت زده شده روی تختش به دعا و راز و نیاز پرداخت و به قدری هنگام دعا متوجه خدا بود که ضعف بر او عارض شد و از روی تخت به زمین افتاد، و در دعایش می گفت: یارب اخزنی حتی یشب طفلی و اقضی امری.

ای پروردگار به من آنقدر مهلت بده که کودکم بزرگ شود و زندگی خودمان را سامان بدهم.

خداوند دعای او را به استجابت رساند، و به حزقیل وحی کرد: برو به حاکم بگو مرگ تو را تا پانزده سال تاءخیر انداختم.

ای عمر من ای جان من، ای جان و ای جانان من

ای مرهم و درمان من، ای جان و ای جانان من

هم شادی از تو، غم ز تو، زخم از تو و مرهم ز تو

جان بلاکش هم ز تو، ای جان و ای جانان من

گاهی زوصل افروزیم، گاهی زهجران سوزیم

گاهی دردی، گه دوزیم، ای جان و ای جانان من

Ṭh̄ ̄ θŪe± ʒp̄d̄ ʃūzqz# ːŪ Ūe±

شب بود، جمعی از اصحاب در محضر، رسول خدا (ﷺ) نشسته بودند و از بیانات آن بزرگوار، بهره مند می شدند، آن بزرگوار در آن شب این جریان را بیان کرد و فرمود: آن شب که مرا به سوی آسمانها به معراج بردند « یعنی در شب ۱۷ یا ۲۱ ماه رمضان سال ۱۰ یا ۱۲ بعثت » هنگامی که به آسمان سوم رسیدم، منبری برای من نصب نمودند، من بر عرشه منبر قرار گرفتم و ابراهیم خلیل (ﷺ) در پله پائین عرشه منبر قرار گرفته بودند و سایر پیامبران در پله های پائین تری قرار داشتند.

در این هنگام علی (ﷺ) ظاهر شد که بر شتری از نور، سوار بود و صورتش مانند ماه شب چهارده می درخشید، و جمعی چون ستارگان تابان در اطراف او بودند، در این وقت، ابراهیم (ﷺ) به من گفت: این « اشاره به علی (ﷺ) » کردم پیامبر بزرگ و یا فرشته بلند مقام است؟ گفتم: « او نه پیامبر است و نه فرشته، بلکه برادرم و پسر عمویم و دامادم و وارث علمم علی بن ابی طالب است » .

پرسید، این گروهی که در اطراف او هستند، کیانند؟ گفتم: این گروه، شیعیان علی بن ابی طالب هستند.

ابراهیم (ﷺ) علاقه مند شد که جزء شیعیان علی (ﷺ) باشد به خدا عرض کرد « پروردگارا مرا از شیعیان علی بن ابی طالب (ﷺ) قرار بده » در این هنگام جبرئیل نازل شد و آن آیه ۸۱ سوره صافات را خواند **وان من شیعه لابراهیم.**

و از شیعیان او اصول اعتقادات ابراهیم است.

پیامبر (ﷺ) به اصحاب فرمود: « هرگاه بر پیامبر پیشین صلوات فرستادید نخست به من صلوات بفرستید، سپس به آنها، جز در مورد ابراهیم خلیل (عَلَيْهِ السَّلَام) که هرگاه خواستید به من صلوات بفرستید، نخست به ابراهیم (عَلَيْهِ السَّلَام) صلوات بفرستید » ، پرسیدند: چرا؟ فرمودند: « به همین دلیل که بیان کردم، او آرزو کرد تا از شیعیان علی بن ابی طالب باشد » .

در تو کس به حسن و ملاحمت کجا رسد	تو پادشاه حسنی و خوبان گدای تو
تو همچو آفتابی و من همچو سایه ام	آیم به هر کجا که روی در قضای تو
هستم من از برای تو و تو برای خود	هستی تو خود برای خود و من برای تو
هر چند لطف بیش کنی تشنه تر شوم	سیراب کی شوم ز شراب لقای تو

2p̄ēyʊp̄āyʊ2p̄ā □□ □ RēŋŨ QZĖΘ ˆəBY zūdh̄
 ˆˆp̄YΘ RūāʔU

ابن عباس می گوید: وقتی که وفات رسول
 اکرم (ﷺ) نزدیک شد من در کنار بستر آن
 بزرگوار نشسته بودم که حال احتضار به آن
 حضرت روی داد و من متوجه لبهای آن وجود
 مقدس شدم، دیدم به حرکت در آمد، گوشم را
 نزدیک بردم تا بشنوم آن حضرت در حال نزع
 جان چه می گویند: خوب که گوش دادم شنیدم
 که می فرمایند: اللهم انی اتقرب الیک
 بولایه علی بن ابی طالب.
 خدایا به وسیله محبت علی بن ابی طالب
 به توتقرب می جویم « .
 من در آن وقت به عظمت علی (علیه السلام) توجه
 پیدا کردم.

تاثیر این نفس چو مسیحا گرفته ام	دم می زنم ز شاه ولایت به هر نفس
سر خط برای راحتی فردا گرفته ام	امروز من ز دست علی (علیه السلام) شاه اولیاء
من دل زدست مردم دنیا گرفته ام	دل داده علیم و دل داده من علی (علیه السلام) است
در سایه ولای تو جاگرفته ام	با حب توجه بیم ز محشر بود مرا

2fñ üđh tɔ ʔhŪh RŭG2 R!@PŪS2pā □ □ □

در زمان مرحوم شیخ جعفر کاشف الغطاء که از علمای بزرگ نجف اشرف بودند قحطی عجیب آمد، مردم محتاج باران شدند به حضور شیخ آمده از او خواستند دعا کنند، شیخ آمد و دعا کرد و میان حرم امیرالمؤمنین (علیه السلام) عرض کرد: ای مولای من مردم محتاج باران می باشند با این همه نماز و دعا خداوند اثری بر دعاهای مردم نمی گذارد، از خداوند بخواهید عنایتی بفرماید.

در عالم خواب شیخ دید حضرت کنار بالینش آمدند فرمودند: فلان مرد قهوه چی که در بین راه کوفه است بگو در مراسم دعا شرکت کند، شیخ بیدار شد بین راه کوفه و نجف آمد، دکان مرد قهوه چی را پیدا نمود در دکان قهوه چی ماند و شب را در آنجا گذراند شیخ دید این مرد فقط نماز عادی می خواند، دائم الذکر هم نیست به قدر متعارف عبادت می کند، شیخ نزد قهوه چی آمد و گفت: ای مرد توجه کن که مولای من امیرالمؤمنین (علیه السلام) تو را وسیله استجاب دعا قرار داده است، علت این ارزش را بگو.

قهوه چی گفت: من شاگرد قهوه چی بودم، مادرم می گفت: آرزو دارم تو را داماد کنم.

پولی جمع کردم به مادرم دادم دختری برایم خواستگاری کرد مقدمات عروسی من مهیا شد، شب زفاف دیدم عروس خیلی متوحش است به عروس گفتم چرا ناراحتی؟ گفت: داستانم را نقل می کنم می خواهی مرا بکش می خواهی ببخشی، من سرمایه بکارت را از دست داده ام و حالا حامله هستم و هیچ کس جز خدا نمی داند.

من گفتم خداوندا بهترین وقت است که من برای رضای تو از موضوع صرف نظر کنم، و پرده آبروی این زن را ندرم هیچ نگفتم مگر اینکه قول به زخم دادم که چنانچه تا به حال کس ندانسته از حال به بعد هم کس نخواهد دانست فردا صبح هم اظهار رضایت کردم تا به حال هم با آن زندگی می‌کنم، احدی جز خدا ماجرا را نمی‌داند، شیخ می‌گوید، گفتم ای مرد به حق خدا، عملی بزرگ نموده و تسلیم خدا کردی حالا بیا دعا کن. قهوه چی دست به طرف آسمان بلند کرد و گفت خدایا مردم محتاج رحمت تو هستند علی (علیه السلام) پیغام داد من دعا کنم، از پیشگاه تو برای خود و مردم طلب عفو می‌کنم.

باران رحمت خویش را نازل فرما، دستهای این مرد بلند بود که ابرها در آسمان ظاهر شد و باران شدید بارید.

می توانم ز آب دیده دشت را دریا کنم	یا ازین سیل دمامد کوه را صحرا کنم
مست جانم قابل اسرا علم من لدن	می توانم خویشتن را جنت الماء وی کنم
می توانم عالمی را آباد کردن از نفس	روی دل اگر به سوی خواجه بطحا کنم
تو به چشم کم مبین در من عصا موسیم	خویش را چون افکنم بر خاک اژدها کنم
می توان هر دو عالم را به یکدیگر درکشم	از ولایت علی گر نکته ای پیدا کنم
از کتاب فضلش از یک حرف آرم بر زبان	عالمی در مهر او آشفته و شیدا کنم

۵-داستانهایی از دعا

اگر زبانش بریده شود دعایش مستجاب نمی شود روزی موسی (علیه السلام) از محلی عبور می کرد، در مسیر راه مردی را دید که دستهایش را به سوی آسمان بلند کرده و با حالت خاصی از گریه و زاری دعا می کند و خواسته هایش را از درگاه خدا می طلبد. موسی (علیه السلام) از آنجا گذشت و پس از یک هفته مراجعت نمود، باز دید او در همان محل، مشغول دعا و زاری است و حاجت خود را از خدا می طلبد.

در این هنگام خداوند به موسی (علیه السلام) وحی کرد: ای موسی اگر آن مرد آن قدر دعا کند که زبانش بریده شود و بیفتد دعایش را به استجابت نمی رسانم مگر اینکه از طریقی که من به آن امر کرده ام وارد شود. « یعنی رهبری پیامبران و اوصیاء آنها را بپذیرد و با این اعتقاد دعا کند ». سرپا غرق عصیانم خدایا زمن بگذر پشیمانم خدایا

همی دانم که غفار الذنوبی ببخشا جرم و عصیانم خدایا
یقین دارم که ستار العیوبی بپوشان عیب و نقصانم خدایا
گنه کارم من و بخشنده ای تو به درگاه تو گریانم خدایا

həŋ ʔūħfʕz ʔθ ɣʔ zūðħ hŋyʔħç

از امیرالمؤمنین (علیه السلام) نقل شده : هنگامی که حضرت یونس (علیه السلام) در شکم ماهی بزرگ قرار گرفت، ماهی در درون دریا حرکت می کرد، به دریای قلزم رفت و پس از آنجا به دریای مصر رفت، سپس از آنجا به دریای طبرستان « دریای خزر » رفت سپس وارد دجله بصره شد، و بعد یونس را به اعماق زمین برد.

قارون که در عصر موسی (علیه السلام) مشمول غضب خدا شده بود « و خداوند به زمین فرمان داده بود تا او را در کام فر برد » فرشته ای از سوی خدا مأمور شده بود که قارون را هر روز به اندازه طول قامت یک انسان در زمین فروبرد، یونس در شکم ماهی، ذکر خدا می گفت و استغفار می کرد، قارون در تحت زمین، صدای زمزمه یونس (علیه السلام) را شنید، به فرشته مسلط بر خود گفت: اندکی به من مهلت بده، من در اینجا صدای انسانی را می شنوم، خداوند به آن فرشته وحی کرد به قارون مهلت بده، او به قارون مهلت داد، قارون به صاحب صدا « یونس » نزدیک شد و گفت: تو کیستی؟ یونس: انا المذنب الخاطی ء یونس بن متی. « من گنهکار خطا کار یونس پسر متی هستم » .

قارون احوال ایشان خود را از او پرسید، نخست گفت: از موسی خبر داری؟ یونس: موسی (علیه السلام) مدتی است که از دنیا رفته .

قارون: از هارون برادر موسی (علیه السلام) چه خبر داری؟ یونس: او نیز از دنیا رفت. قارون: از کلثوم « خواهر موسی » که نامزد من بود چه خبر؟ یونس: او نیز مرد.

قارون گریه کرد و اظهار تاسف نمود « و در دلش برای خویشانش سوخت و برای آنها گریست » .

فشكر الله له ذلك « همین دل سوزی او » که بك مرحله ای از صله رحم است « موجب شد که خداوند نسبت به او لطف نمود و به آن فرشته ماء مور بر او خطاب کرد: که عذاب دنیا را از قارون بردار « یعنی همانجا توقف کند و دیگر روزی به اندازه قامت يك انسان در زمین فرو نرود که عذاب سختی برای او بود « هنگامی که یونس (عَلَيْهِ السَّلَام) از این موضوع با خبر شد « و دریافت که خداوند به بندگان در صورتی که کار نیک کنند مهربان است « در میان تاریکیهای شب و دریا و شکم ماهی « فریاد می زد: لا اله

الا انت سبحانك انى كنت من الظالمين.

معبودی جز خدای یکتا نیست، ای خدا، تو پاك و منزّه هستی و من از ستمگران هستم .
خداوند دعای او را به استجابت رسانید و به ماهی فرمان داد تا او را به ساحل بیندازد، ماهی او را در کنار ساحل آورد و به بیرون انداخت خداوند در همانجا درخت کدو رویانید و یونس در سایه آن درخت آرمید و از مواهب الهی بهرمنند شد و کم کم سلامتی خود را باز یافت.

به این ترتیب ببینم: عمل نیک مانند صلحه رحم، و هم چنین دعا و توبه و اقرار به گناه، موجب نجات خواهد شد.

گذر کن ای صبا در کوی جانان ببر از من پیامی سوی جانان

دلم را تازه کن یعنی بیاور نسیمی جانفزا از کوی جانان

سر شوریده ای دارم چون مجنون دل آشفته ای چون موی جانان

دلم گردید مالامال عشقش سرم پر شد ز های و هوی جانان

بهر سوئی، بهر کوئی، بمردم روم از بهر جستجوی جانان

وزد بادی مگر بر من زکویش کشم آبی مگر از جوی جانان

2fη 3e 3TūæθIŭT 3fθT 2θΣη eÅŭ

خداوند به حضرت داود (ﷺ) وحی کرد، نزد دانیال پیغمبر برو و به او بگو: « تو یکبار مرا گناه کردی » یعنی ترك اولی کردی « تو را آمرزیدم بار دوم گناه کردی، باز آمرزیدم، بار سوم گناه کردی باز آمرزیدم، و اگر بار چهارم گناه کنی دیگر تو را نمی آمرزم.

حضرت داود (ﷺ) نزد دانیال رفت و سخن خدا را به او ابلاغ کرد.

دانیال به داود (ﷺ) فرمود: « ای پیامبر خدا تو ماءموریت خود را ابلاغ نمودی » .

هنگامی که نیمه های شب شد، دانیال به مناجات و راز و نیاز با خدا پرداخت و عرض کرد! « پروردگارا، پیامبر تو داود (ﷺ) سخن تو را به من ابلاغ نمود که اگر بار چهارم گناه کنم، مرا نمی آمرزی.

فو عزتك لئن لم تعصني لاعصينك ثم لاعصينكبه عزتت

سوگند اگر تو مرا نگاه داری « و کمک نکنی » همانا تو را نافرمانی کنم و پس نیز نافرمانی کنم و باز هم نافرمانی کنم.

ای روان دو جهان آشکار ای نهان از تو دوری نتوان، دورم از خویش مکن

تاج من، افسر من، سرمن، سرور من هادی و رهبر من، دورم از خویش مکن

راه من، منزل من، بحر من، دلبر من آشنای دل من، دورم از خویش مکن

یار من، یاور من، دل من، دلبر من مونس و غمخوار من، دورم از خویش مکن

hUḥ ʒa ʌFT ʋ̄ hũΣFDŪ ʃũϕTŪ ʋ̄ ūdḥ

. دعا از يك سو انسان را به شناخت پروردگار « معرفه الله » که برترین سرمایه هر انسان است دعوت می کند.

.دعا از سوی دیگر سبب می شود که خود را نیازمند او ببیند و در برابرش خضوع کند، و از مرکب غرور و کبر که سرچشمه انواع بدبختی ها و مجادله در آیات الله است فرود آید، و برای خود در برابر ذات پاک او موجودیتی قائل نشود.

. از سوی سوم نعمتها را از ببیند، و به او عشق ورزد، و رابطه عاطفی او از این طریق با ساحت مقدسش محکم گردد.

. از سوی چهارم چون خود رانیازمند و مرهون نعمتهای خدا می بیند موظف است به اطاعت فرمانش می شمرد.

. از سوی پنجم چون می داند استجابت این دعا بی قید و شرط نیست تا بلکه خلوص نیت و صفای دل و توبه از گناه و بر آوردن حاجات نیازمندان و دوستان از شرائط آن است، خودسازی است و از طریق تربیت خویشتن گام برمی دارد.

. از سوی دعا به او اعتماد به نفس می دهد، و از یأس و نومیدی باز می دارد، و به تلاش و کوشش بیشتر دعوت می کند.

الهی جز تو من یاری ندارم تو را دارم به کس کاری ندارم

روانم تیره از دود گناه است دلم مهجور و روی من سیاه است

زجام لطف ای جانانه مستم خداوندا به حقت حق پرستم

h# h+yÜ üYü# {høη üðh ü[̄]

آقای ظفر السلطان که از محترمین
نہاوند بود نقل کرد: خدمت حضرت حاج شیخ
حسن علی اصفہانی مشرف شدم، عرض کردم
عروسم اولاد ندارد و چونکہ تخمدان او را
برداشته اند، دکترا می گویند حامله نمی
شود.

ایشان فرمودند تو برای پسرت اولاد می
خواهی چه کار داری عروست تخمدان دارد یا
ندارد و چند دانه خرما و خداوند به آنها
چندین اولاد عنایت فرمود.

در آب دیده خود غرقه ام چه چاره کنم که در محیط نہ هرکس شناوری داند

غلام ہمت آن رند عافیت سوزم کہ در گدا صفتی کیمیاگری داند

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن کہ دوست، خود روش بنده پروری داند

ἡγοῖ κῦρα γῦ ὅ γ' ἐζᾶ ὕθ στῦῃ

در بنی اسرائیل زن فاحشه خبیثه ای بوده است، این زن عادتش این بوده که در خانه اش را باز می گذاشت و تختی می گزارد و خود را آرایش می کرد و مقابل درب خانه می نشست، هر کس از در خانه اش می گذشت در دام می افتاد « قبل از اسلام فواحش بالای خانه خود بیرق می زدند » از خصوصیات این فاحشه آنکه ده دینار پول قبلا دریافت می کرد، یک روز یک نفر شخص صالح و عابدی که اهل این کار نبود از در خانه فاحشه گذشت، این شخص عابد که در عمرش جز تقوی و بندگی خدا کاری نداشت، چون گذرش به اینجا افتاد، چشمش به این فاحشه افتاد پایش سست شد، جمال و دلربائی زن نظر او را جلب کرد، بعد از سالها عبادت خواست وارد این خانه شود، دید مأمور ده دینار بده و وارد شو، پول نداشت فوراً رفت متاعی را فروخت و ده دینار داد و وارد خانه فاحشه شد و پهلوی او نشست تا هنگام عمل حرام، یک دفعه بدنش لرزید خیال رحمانی به مغزش خطور کرد، چنان لرزید که زن هم متوجه شد، زن گفت چرا می لرزی بگذر از این فکرها، عابد گفت: خدا حاضر است، از او می ترسم. زن گفت: این را خیلی ها آرزو دارند و تو حالا می خواهی بروی؟! عابد گفت:

پولی که دادم به تو بخشیدم مرا رها کن پس از خانه بیرون رفت و دائما از این کار خود فریاد میزد و نمی توانست جلوی خود را بگیرد و از شهر خارج شد.

آن زن زانیه به فکر فرو رفت به خود گفت: خاک برسرت این مرد تا حالا گناه نکرده بود حال که خواست گناه بکند اینطوری حالش دگرگون شد تو که یک عمر

کار خراب کرده ای چه می کنی، رفت فوراً در خانه را که باز بود بست و پشیمان شد و به فکر افتاد که در پی این مرد عابد رود تا با او ازدواج کند تا خدا او را ببخشد، عقب عابد رفت نشانه به او دادند، که رفته در فلان قریه وقتی به آن مرد صالح رسید روی خود را عقب زد، که او را بشناسد و گفت که آمده ام توبه کنم عابد صیحه ای زد و از دنیا رفت. زن سر به آسمان بلند کرد و گفت خدایا از گذشته هایم پشیمانم، آمدم نزد این مرد صالح تا با او ازدواج کنم و تدارک گذشته ام شود حال که از دنیا رفت. خدایا جانم بگیر و به او ملحق فرما و در همان حال از دنیا رفت.

خواهم که خاک راه شوم زیر پای تو	تا ذره ذره ام همه گیرد هوای تو
آیم چو گرد بر سر راه تو اوفتم	شاید که بوسه ای بربایم زپای تو
جان در رخت فدا کنم و منت کشم	ای صد هزار جان گرامی فدای تو
جان صد هزار کاش بود هر دمی مرا	تا جمله را نثار کنم از برای تو
خوش آن دمی که سوی من آیی زروی لطف	تو جان زمن طلب کنی و من لقای تو
یابم حیات تازه بهر جان فشانندی	گر صد هزار بار بمیرم برای تو

به قلبم کن کرامت آه پر سوز
بسوز و بساز مسکینان نظر کن
در این درگه بده راهم الهی
الهی این گنه پیشه غریب است
به مسکین کن عطا مناجات

تو ای جانان و ای شمع دل افروز
زدل جز عشق خود یارب به در کن
که جز لطفت ندارم من پناهی
بود بیمار و محتاج طبیب است
ز وی بنما روا یارب تو حاجات

ببخش این روسیاه بی نوارا
مکن محروم لطفت این گدا را
ترحم کن به حال مستمندی
نظر کن بر اسیر و دردمندی

hēn̄ ʒΣT eKŪ ūd̄h hñŪˆT 2U Bye# ĩĂ eĂŪ

یکی از شروط دعا حسن ظن کامل و اعتماد به خداوند است و شکی نداشته باشد که حاجت او به هر بزرگی که باشد در مقابل قدرت خدا هیچ است حضرت صادق (علیه السلام) می فرماید:

وقتی دعا می کنی فکر کن که حاجتت دم در است.

دعا شروط زیادی دارد، اما در مقابلش خدای تعالی دستگاهی درست کرده یعنی اوقاتی معین فرموده که اگر آن شروط هم نباشد دعا اثر می کند.

۱ - یکی ثلث آخر شب.

۲ - دیگر سدس دوم از نصف دوم، که در این وقت اگر نماز بخواند و حاجت بطلبد مستجاب است.

۳ - دیگر موقع زوال یعنی ظهر است.

۴ - دیگر موقع غروب است خصوصاً در شب جمعه و ساعت آخر روز جمعه که از مواقع استجاب دعا می باشد.

روایتی است که فضه نقل کرده که حضرت زهرا (علیه السلام) در محراب بود و مرا روی بام می فرستاد که هر وقت قرص آفتاب غروب کند حضرت را مطلع نمایم.

الهی بی نوائی درمندم حزین و دل غمین و مستمندم

دل پر غمه من مایه من امید بر توشد سرمایه من

ذلیل و ناتوان و خوار و پستم زره افتاده ام بر گیر دستم

“Θύγυβ ἕδῆ ὕψῆς”

دعايت طهارت ظاهري و باطنی از آداب و مقدمات دعا می باشد بدن و لباس باید موقع دعا پاک و تمیز باشد و غسل کند یا وضو بگیرد. « از غسلهای مستحب، غسل حاجت است » ، اما طهارت باطن موقع دعا بایستی قلب را پاک کند. مثلا اگر کینه یا سوء ظن به مسلمانی دارد از دل خود بیرون نماید یا اگر گناه کرده توبه نماید.

در روایت است که حضرت داود (علیه السلام) وقتی می خواست به صحرا برای مناجات برود از يك هفته قبل مقدمات آن را فراهم می نمود مثلا يك هفته روزه می گرفت بالجمله اگر قلب حاضر نباشد درست نمی شود و چون نظر خدا به دل است باید قلب را پاک نمود روی سوی او آورد.

نوش من نیش مکن، دورم از خویش مکن	جگرم ریش مکن، دورم از خویش مکن
آرزوی دل من حل هر مشکل من	مقصد حاصل من، دورم از خویش مکن
به تو من زنده شدم، جان پاینده شدم	شمع تابنده شدم دورم از خویش مکن

20YpPŪ zŭŌd̄h y R!ŌPŪŪzβd̄ ̄ŌHŶ ̄eŌBY

□ □ □□□□□

حاج غلام عباس حیدری دستجردی ساکن قم
می گوید:

عصر روز جمعه ای بود که در مسجد بالا
سر حضرت رضا (علیه السلام) نشسته، مشغول دعا بودم
که يك دفعه دستی از بالای سرم پائین آمد
و کتاب مفاتیح را از دستم گرفت، دعائی
را از مفاتیح به من نشان دادند و
فرمودند: این دعا را بخوان من کتاب را
گرفتم و دعائی را که قبلا می خواندم،
شروع کردم، مجددا همان را خواندم دیدم
برای مرتبه دوم و سوم دستور خواندن همان
دعای مخصوص که چند مرتبه خواندم را
دادند. در این حال يك دفعه به خود آمدم
که این چه دعای است که سه نوبت این سید
که بالاسر من ایستاده، امر به خواندن می
کند؟ نگاه کردم: دیدم دعا در غیبت امام
زمان (علیه السلام) است. سر بلند کردم تا از او
تشکر کنم، کس را ندیدم به خود گفتم:
وای بر من که امام خود را دیدم و
نشاختم.

آن دعائی که سفارش شد و چند مرتبه
خواندم این بود:

اللهم عرفنی نفسک فانک ان لم تعرفنی
نفسک لم اعرف رسولک اللهم عرفنی رسولک
فانک ان لم تعرفنی رسولک لم اعرف حجتک
اللهم عرفنی حجتک فانک ان لم تعرفنی
حجتک ظللت عن دینی.

ای صاحب کمال مسیحائی چون منطقت کجاست به شیوائی

ای بهتر از فرشته به زیبائی تا چند خو گرفته به تنهائی

həŋ üdāh t̄ə kʏ θh ā̄

یکی از علمای ربانی قرن دوازدهم مرحوم آیت الله سید محمد باقر شفتی رشتی معروف به «حجه الاسلام شفتی» است که از مجتهدین برازنده و پرهیزکار بود او به سال ۱۱۷۵ ه - ق در جزیره طارم گیلان دیده به جهان گشود و به سال ۱۲۶۰ در سن ۸۵ سالگی در اصفهان از دنیا رفت و مرقد شریفش در کنار مسجد سید اصفهان، معروف و مزار علاقمندان است.

وی در مورد نتیجه ترحم و فراز و نشیب زندگی خود، حکایتی شیرین - دارد که در اینجا می آوریم: حجه الاسلام شفتی در ایام تحصیل خود در نجف و اصفهان به قدری فقیر بود که غالباً لباس او از زیادی وصله به رنگهای مختلف جلوه می کرد، گاهی از شدت گرسنگی و ضعف، غش می کرد، ولی فقر خود را کتمان می نمود و به کسی نمی گفت.

روزی در مدرسه علمیه اصفهان، پول نماز وحشتی بین طلاب تقسیم می کردند وجه مختصری از این ناحیه به او رسید، چون مدتی بود گوشت نخورده بود، به بازار رفت و با آن پول جگر گوسفندی را خرید و به مدرسه بازگشت، در مسیر راه ناگاه در کنار کوچه ای چشمش به سگی افتاد که بچه های او به روی سینه او افتاد و شیر می خورند، ولی از سگ بیش از مشتی استخوان باقی نمانده بود و از ضعف، قدرت حرکت نداشت .

حجه الاسلام به خود خطاب کرد و گفت: اگر از روی انصاف داوری کنی، این سگ برای خوردن جگر، از تو سزاورتر است، زیرا هم خودش و هم بچه هایش گرسنه اند، از این رو جگر را قطعه قطعه کرد و جلو آن سگ انداخت.

خود حجه الاسلام شفتی نقل می کند: وقتی يك پاره های جگر را نزد سگ انداختم گوئی او را طوری یافتم که سر به طرف آسمان بلند کرد و صدائی نمود، من دریافتم که او در حق من دعا کرد از این جریان چندان نگذشت که یکی از بزرگان، از زادگاه خود « شفت » مبلغ دویست تومان برای من فرستاد و پیام داد که من راضی نیستم از عین این پول مصرف کنی، بلکه آن را نزد تاجری بگذار تا با آن تجارت کند و از سود تجارت از او بگیر و مصرف کن.

من به همین سفارش عمل کردم، به قدری وضع مالی من خوب شد که از سود تجارتي آن پول، مبلغ هنگفتی به دستم آمد و با آن حدود هزار دکان و کاروانسرا خریدم و يك روستا را در اطراف محلمان به نام کردند، به طور دربست خریداری نمودم، که اجاره کشاورزی آن در سال نهصد خروار برنج می شد، دارای اهل و فرزندان شدم و قریب صد نفر از در خانه من نان می خورند، تمام این ثروت و مکنت بر اثر ترحمی بود که من به آن سگ گرسنه نمودم، و او را بر خودم ترجیح دادم.

به یاری به خیل بی نوایان مران از درگه لطف گدایان

فقیران را بده خط امانی زکوی خود به آنان ده نشانی

کرم کن قلبشان را نور بینش تو ای نقاش نقش آفرینش

﴿ ٱللَّهُمَّ ٱجِبْ دَعَا ٱلْمُتَوَجِّعِ ٱلْمُتَوَجِّعِ ﴾

در اجابت دعا نباید استعجال کرد و نگوئیم چرا طول کشید، بلکه با کمال صبر و قرار دست از دعا بر نداریم.
گفت: پیغمبر که گر کوبی دری عاقبت زان در برون آید سری

متوجه با شیم که می خواهیم با خدای عالم صحبت کنیم عجله نداشته باشیم.
یکی دیگر از آداب دعا تصریح کردن حاجت را که می خواهد باید نام ببرد.
مثلا اگر قرض دار است با زبان بگوید و اگر عربی می داند به عربی بگوید و اگر عربی نمی داند به فارسی بگوید فرق نمی کند، به هر زبانی می خواهد باشد خلاصه خداوند دوست می دارد که حاجت را به زبان جاری نماید، گرچه خداوند آشکار و نهان است.

دیگر از آداب دعا اعتماد به قدرت خدای تعالی است، یعنی وقتی حاجتی می طلبید متوجه باش که این حاجت برای خدا انجامش آسان است آیا حاجت تو از مرده زنده کردن بالاتر است؟ به قدرت خدا در همان حین اعتماد کن و دعا نما و به یقین بدان اگر صلاح باشد انجام گرفت.

داستانهاییست که افرادی در قبر پس از سخته به هوش آمدند و خداوند آنها را بوسائلی نجات بخشید.

در نجف اشرف شخصی به نام شیخ محمد حسن قمشه ای ملقب به « از گور گریخته » داستانش چنین بود که در جوانی می میرد، مادرش که همین يك پسر را داشت پشت بام منزل رفته و دعا می کند که ای خدا من همین يك پسر را دارم او را به من بازگردان، آنقدر التجا و الحاج نمود که

در همان حال فرزندش زنده شد، انجام چنین حاجات برای خدا دشوار نیست.

ḥḥḥḥ ḥḥḥḥ ḥḥ ḥḥ ḥḥ

مفضل بن عمر می گوید: همراه دوستان برای ملاقات با امام صادق (علیه السلام) رهسپار شدیم، به در خانه آن حضرت رسیدیم ولی خواستیم اجازه ورود بگیریم، پشت در شنیدم که آن حضرت سخن می گوید، ولی آن سخن عربی نبود و خیال کردیم که به لغت سریانی است، سپس آن حضرت گریه کرد، و ما هم از گریه او بود گریه افتادیم، آنگاه غلام آن حضرت بیرون آمد و اجازه ورود داد.

ما به محضر امام صادق (علیه السلام) رسیدیم، پس از احوالپرسی، من به امام (علیه السلام) عرض کردم! « ما پشت در، شنیدیم که شما سخنی که عربی نیست و به خیال ما سریانی است، تکلم می کردی، سپس گریه کردی و ما هم با صدای گریه شما به گریه افتادیم.

امام صادق (علیه السلام) فرمود: « آری من به یاد الیاس افتادم که از پیامبران عابد بنی اسرائیل بود، و دعائی را که او در سجده می خواند، می خواندم، سپس امام (علیه السلام) آن دعا و مناجات را به لغت سریانی، پشت سر هم می خواند، که سوگند به خدا هیچ کشیش و اسقفی را ندیده بودم که همانند آن حضرت آنگونه شیوا و زیبا بخواند، و بعد آن را برای ما به عربی ترجمه کرد و فرمود: الیاس در سجودش چنین مناجات می کرد: اتراک معذبی و قد اظمات لك هو اجرى، اتراک معذبی و قد عفرت لك فى التراب، اتراک معذبی و قد اجتنبت لك المعاصی، اتراک معذبی و قد اسهت لك لیلی! خدایا آیا به راستی تو را بنگرم که مرا عذاب کنی، با اینکه روزهای داغ به خاطر تو « با روزه گرفتن » تشنگی کشیدم؟ آیا تو را بنگرم مرا عذاب کنی، در

صورتی که برای تو، رخسارم را « در سجده
 « به خاک مالیدم؟! آیا تو را بنگرم که
 من را عذاب کنی با آنکه به خاطر تو، از
 گناهان دوری گزیدم، آیا تو را ببینم که
 مرا عذاب کنی با اینکه برای تو هر شب را
 به عبادت بس بردم؟! خداوند به الیاس،
 وحی کرد: « ای خدای بزرگ اگر این سخن را
 گفتمی « که تو را عذاب نمی کنم » ولی
 بعدا مرا عذاب کردی چه کنم؟! مگر نه این
 است که من بنده تو و تو پروردگار من
 هستی.

باز خدا به او وحی کرد: **ارفع راسك فانی غیر معذبك،**

انی اذا وعدت وعدا وفیت به .

سرت را از سجده بردار که من تو را
 عذاب نمی کنم، و وعده ای که داده ام به
 آن وفا خواهم نمود.

ای که درد مرا توئی درمان ای که راه مرا تویی پایان

کمر خدمتت به دل بساتم هرچه گویی به جان برم فرمان

داده ام تن به خدمت تو به دل داده ام دل به طاعت تو به جان

هر چه خواهی بیار بر سر من یک دم از درت ولیک مـران

به خیال تو زنده است این سر به هوای تو زنده است این جان

۶-داستانهایی از دعا

həŋ ūd̄h e ʔ̄t̄ θūʔŋ R!PŪŪzβā ʔ̄zβā

می دانیم که یکی از معجزات حضرت عیسی (علیه السلام) زنده کردن مردگان بود، روزی شخصی از امام صادق (علیه السلام) پرسید: آیا عیسی (علیه السلام) کسی را زنده کرده که او بعد از زنده شدن، مدتی عمر کند، و از خوراکیها بخورد و دارای فرزند شود؟ امام صادق (علیه السلام) فرمود: « آری حضرت عیسی (علیه السلام) برادر دینی و دوست مخلص و درست کرداری داشت، و هر وقت عیسی (علیه السلام) از کنار منزل او عبور می افتاد، به خانه او وارد می شد و از او احوال پرسی می کرد.

در ایامی، عیسی (علیه السلام) مدتی مسافرت کرد، و در بازگشت به یاد این برادر دینی خود افتاد، به در خانه او رفت، تا با او ملاقات کند و بر او سلام نماید.

مادر او از منزل بیرون آمد، عیسی (علیه السلام) از او پرسید: فلانی کجا است.

مادر گفت: « ای فرستاده خدا، فرزندم از دنیا رفت ». «

عیسی (علیه السلام) به مادر فرمود: « آیا دوست داری پسرت را « زنده » ببینی؟ « مادر عرض کرد: « آری ». «

عیسی فرمود: فردا نزد تو می آیم، و فرزندان را به اذان خدا زنده می کنم ». «

فردا رسید، عیسی (علیه السلام) نزد مادر دوستش آمد و به او فرمود: بیا تا با هم کنار قبر پسر برویم، مادر همراه عیسی (علیه السلام) کنار قبر رفتند عیسی (علیه السلام) کنار قبر ایستاد و دعا کرد، و قبر شکافته شد، و پسر آن زن، زنده از قبر بیرون آمد، وقتی مادر او را دید و او مادرش را دید، با

هم گریه کردند، عیسی (ﷺ) دلش به حال این مادر و فرزند سوخت و به آن پسر فرمود: « آیا دوست داری با مادر در دنیا باقی بمانی؟ » .

او عرض کرد: یعنی غذا بخورم و کسب روزی کنم و مدتی زنده بمانم؟! عیسی (ﷺ) فرمود: آری، آیا می خواهی تا بیست سال غذا بخوری و روزی کسب کنی و ازدواج نمائی و دارای فرزند شوی .
او عرض کرد: « آری راضی هستم » .
عیسی (ﷺ) او را به مادرش سپرد و او بیست سال زندگی کرد و دارای زن و فرزند شد .

بی پرده رخ نما که شوم من فدای تو	در چشم من در آکه شوم من فدای تو
دور از تو چشم بد که سرا پا نکوئی	نزدیکتر بیا که شوم من فدای تو
خوب آمدی بیا که به پای تو جان دهم	دردم شود دوا که شوم من فدای تو
با من هر آنچه می کنی از لطف و قهر	هست آن همه به جا که شوم من فدای تو

ṭθə ūḏh ṭzɛʌ

روزی پیامبر اسلام (ﷺ) نماز می خواند، شنید که مردی بادیه نشین می گوید: اللهم ارحمني و محمد او لا ترحم معنا احدا: « خدایا! تنها من و محمد (ﷺ) را مشمول رحمت خود کن و هیچ کس غیر از ما را مشمول این رحمت مکن.

پس از آنکه نماز پیامبر (ﷺ) تمام شد، آن حضرت به او فرمود: لقد تحجرت واسعا. تو يك موضوع وسیع را محدود ساختی، و جنبه اختصاص به آن دادی.

یعنی: هیچ گاه چنین دعا مکن، چرا که رحمت خدا، وسیع است و اختصاص به من و تو ندارد.

hZST "EÜZQΘh "HüY ' hTyÜhΨ :Ü

روزی رسول خدا (ﷺ) در مسافرت به شخصی برخوردند و میهمان او شدند آن شخصی پذیرائی شایانی از حضرت نمود، هنگام حرکت آن جناب فرمود: چنانچه خواسته ای از ما داشته باشی از خداوند درخواست می کنم تو را به آرزویت نائل نماید.

عرض کرد: از خداوند بخواهید به من شتری بدهد که اسباب و لوازم زندگی ام را بر آن حمل نمایم و چند گوسفندی که از شیر آنها استفاده کنم، پیغمبر (ﷺ) آنچه می خواست برای او تقاضا نمود، آنگاه رو به اصحاب کرد فرمودند: ای کاش همت این مرد نیز مانند پیر زن بنی اسرائیل بلند بود و از ما می خواست که خیر دنیا و آخرت را برایش بخواهیم.

عرض کردند: داستان پیر زن بنی اسرائیل چگونه بوده است، آن جناب فرمود: هنگامی که حضرت موسی خواست با بنی اسرائیل از مصر به طرف شام برود راه را گم کردند به هر طرف جستجو نمودند از راه اثری نیافتند حضرت موسی ترسید، مانند سابق در سرگردانی گرفتار شوند، اصحاب خود را جمع نمود، پرسید آیا شما به مردم مصر وعده ای داده اید که با رفتن از این شهر خلف وعده شود، در پاسخ گفتند: بلی، چنین از پدران خود شنیده ایم: وقتی حضرت یوسف مشرف به مرگ شد از مصریان تقاضا نمود هر وقت خواستند به شام بروند جنازه او را همراه خود ببرند و در کنار قبر پدرش یعقوب به خاک سپارند.

اجداد ما قبول نموده اند، حضرت موسی فرمود: به مصر برگردید تا به وعده خود وفا نمائید و گرنه هرگز از این سرگردانی نجات نخواهید یافت، به مصر باز گشتند.

حضرت موسی از هر کس جویای محل قبر یوسف شد اظهار بی اطلاعی می نمود به آن جناب اطلاع دادند که پیر زنی است ادعا دارد من قبر را می دانم در کجاست، دستور داد او را احضار کنند، فرستاده موسی که پیش پیر زن آمد و او را از جریان مطلع نمود آن زن گفت: به حضرت موسی عرض کنید، اگر احتیاج به علم من پیدا کرده او باید پیش من بیاید زیرا ارزش من دانش چنین مقتضی است پیغام پیر زن را به موسی رسانیدند تصدیق نمود و از همت عالی و نظر بلند او در شگفت شد، نزد آن زن آمد و از محل قبر یوسف استفسار کرد.

عجوزه گفت: یا موسی « علم قیمت دارد » ، من سالها است این مطلب را در سینه خود پنهان کرده ام در صورتی برای شما اظهار می کنم که سه حاجت از برای من برآوری.

حضرت فرمود: حاجتهای خود را بگو.

گفت: اول آنکه جوان شوم ؛ دوم: به ازدواج شما در آیم ؛ سوم: در آخرت هم افتخار همسری شما را داشته باشم.

حضرت موسی از بلند همتی این زن که با خواسته خود جمع بین سعادت دنیا و آخرت می کرد متعجب شد، از خداوند درخواست نمود هر سه حاجت او برآورده شد.

در این هنگام محل قبر یوسف را به این شرح افشاء نمود گفت: وقتی یوسف از دنیا رفت مصریان در محل دفن او اختلاف نمودند هر طایفه ای می خواستند قبر آن جناب در محله ایشان باشد، دامنه اختلاف نزدیک بود به شمشیر منتهی شود، برای رفع نزاع قرار شد بدن حضرت یوسف را در تابوتی بلوری بگذارند و روزه های آن را مسدود کنند و تابوت را در داخل نهری که وارد مصر می شد، دفن نمایند تا آب شهر مصر از روی قبر یوسف بگذرد و در محلات گردش کند همه از فیض او استفاده کنند.

محل قبر را به حضرت موسی نشان داد،
موسی تابوت را بیرون آورد و در شش فرسخی
بیت المقدس محلی که معروف به خلیل قدس
است رو به روی قبر یعقوب دفن نمود، در
کنار قبر حضرت ابراهیم (علیه السلام).

بیک صبا زکوی او آمد و داد بوی او گفت که ما بگیر می آیت رحمتی ز هو

داده زموی او نشان صورت آن به حسن خط کرده زحسن او بیان معنی آن به چند رو

گشته به خویش رهنما داده نشان ما بما کرده بیان رازها حرف به حرف دمو به مو

ʃũORsʒũðh ʃ hOʃEŋ ũOðh eIT ʃ hZÑ ʒST
 hZRST ŨũHFÇe

از آداب دعا در اجتماع است. نمی شود
 چهل نفر دعا نمایند و دعایشان مستجاب
 نگردد، هر چه عده بیشتر باشد تاءثیر دعا
 بیشتر است، چهل دل پاک یا الله بگویند چطور
 دعا مستجاب نشود؟ در قضیه مباحله حضرت
 رسول (ﷺ) تنها نیامد، بلکه با علی و
 فاطمه و حسن و حسین سلام الله علیهم اجمعین
 آمد، خداوند دوست دارد دعا در اجتماع
 باشد.

حضرت صادق (علیه السلام) می فرماید: پدر باقر
 العلوم (علیه السلام) هر وقت حاجت مهمی داشت اهل
 منزل را جمع می نمودند حتی کنیز و غلام
 را و می فرمودند: من دعا می کنم، من دعا
 می کنم، شما آمین بگوئید.

منظور آنست که دعا در اجتماع باشد
 بهتر است، چه همه با هم بخوانند و چه یک
 نفر بخواند و بقیه آمین بگویند.

حضرت سجاد (علیه السلام) روز آخر ماه مبارک
 رمضان غلامان و کنیزان خود را جمع می
 فرمود: و در وسط آنها قرار می گرفت و می
 فرمود: درباره من دعا کنید و از خداوند
 برای من طلب عفو و مغفرت نمائید در
 روایت فرموده اند: اگر برای دعا چهل نفر
 نبودید، ده نفر جمع گردید و هر نفر چهار
 مرتبه دعا بخوانید و اگر ده نفر هم
 نباشد، چهار نفر هر یک نفر ده مرتبه دعا
 بخوانید و اگر یک نفر هستی، خودت چهل
 بار بخوان.

سراپا کفرم این غم توئی تو	تن بی جانم و جانم توئی تو
چو با تو، سر تو، سامان توئی تو	چو با خویشم، نه سر دارم نه سامان
خوشیهای فراوانم توئی تو	غم دل تنگی من هم منم من
سرور سور و درمانم توئی تو	زخود سر تا به پا اندوه و دردم

ḡḡḡḡ ḡḡ ḡḡḡḡ ḡḡḡ ḡḡḡḡ ḡḡḡḡ ḡḡḡḡ ḡḡḡḡ ḡḡḡḡ ḡḡḡḡ

هنگامی که امام حسن و امام حسین (علیهم‌السلام) و همراهان از دفن جنازه پدرشان به سوی کوفه باز می‌گشتند، کنار ویرانه ای، پیرمرد بینوا و نابینائی را دیدند که بسیار پریشان بود و خشتی زیر سر نهاده بود و گریه می‌کرد، از او پرسیدند: تو کیستی و چرا نالان و پریشان هستی؟ او گفت: من غریبی بینوا هستم، در اینجا مونس و غمخواری ندارم، یکسان است که من در این شهر هستم، هر روز مرد مهربان، غمخوار و دلسوزی نزد من می‌آمد و احوال مرا می‌پرسند و غذا به من رسانید و مونس مهربانی بود ولی اکنون سه روز است او نزد من نیامده است و از حال من جویا نشده است.

گفتند: آیا نام او را می‌دانی؟ گفت: نه.

گفتند: آیا از او نپرسیدی که نامش چیست؟ گفت: پرسیدم، ولی فرمود: تو را با نام من چه کار، من برای خدا از تو سرپرستی می‌کنم.

گفتند: ای بینوا! نمی‌دانم رنگ و شکل او چگونه بود؟ گفت: من نابینایم، نمی‌دانم رنگ و شکل او چگونه بود.

گفتند: آیا هیچ نشانی از گفتار و کردار او داری؟ گفت: پیوسته زبان او به ذکر خدا مشغول بود وقتی که او تسبیح و تهلیل می‌گفت، زمین و زمان در و دیوار با او همصدا و هم‌نوا می‌شدند.

وقتی که کنار من می‌نشست می‌فرمود: مسکین جالس مسکینا، غریب جالس غریبا، «درمانده ای با درمانده ای نشسته، و غریبی همنشین غریبی شده است!» .

امام حسن و امام حسین (علیهم السلام) و « محمد حنفیه و عبدالله بن جعفر » آن مهربان ناشناخته او را شناختند، به روی هم گریستند و گفتند: ای بینوا این نشانه ها که بر شمردی، نشانه های بابای ماست امیر مؤمنان علی (علیهم السلام) است.

بینوا گفت: پس او چه شده که در این سه روز نزد ما نیامده؟ گفتند: ای غریبه بینوا شخص بدبختی ضربتی بر آن حضرت زد، او به دار باقی شتافت و ما هم اکنون از کنار قبر او می آئیم.

بینوا وقتی که از جریان آگاه شد، خروش و ناله جانسوزش بلند گردید، خود را بر زمین می زد و خاک زمین را بر روی خود می پاشید و می گفت: مرا چه لیاقت که امیر مؤمنان (علیهم السلام) از من سرپرستی کند؟ چرا او را کشتند؟ امام حسن و امام حسین (علیهم السلام) هرچه او را دلداری می داند آرام نمی گرفت.

نمی دانم چه کار افتاد ما را که آن دلدار ما را زار بگذاشت

در این ویرانه این پیر حزین را غریب و عاجز و بی یار بگذاشت

آن پیر بی نوا به دامن حسن و حسین (علیهم السلام) چسبید و گفت: شما را به جدتان سوگند، شما را به روح پدر عالیقدرتان مرا به کنار قبر او ببرید.

امام حسن (علیهم السلام) دست راست او را و امام حسین (علیهم السلام) دست چپ او را گرفت و او را کنار مرقد مطهر علی (علیهم السلام) آوردند، او خود را به روی قبر افکند و در حالی که اشک می ریخت، می گفت: خدایا من طاقت فراق این پدر مهربان را ندارم، تو را به حق صاحب این قبر، جانم را بستان « .
دعای او به استجابت رسید و همانند جان سپرد.

امام حسن و امام حسین (علیهم‌السلام) از این
حادثه جانسوز گریستند، و خود شخصا جنازه
آن بینوای سوخته دل را غسل دادند و کفن
کردند و نماز بر جنازه او خواندند و او
را در حوالی همان روضه پاک به خاک
سپردند.

زمزمه کودکان،	در دل غمخانه ها
نالہ بی یاوران	زکنج ویرانه ها
تاب و توان برده است	زشمع و پروانه ها
از چه نیائی دگر	در برما یا علی
علی علی یا علی	علی علی یا علی
پیر جزامی بود،	چشم امیدش به در
شاید از آن گمشده	کس دهد او را خبر
گریه کند زار زار	نالہ کشد از جگر
الایاعین لاترق وجودی	الایاعین لاترق وجودی
بیا بیا کن نظر	عاشق خود را علی
علی علی یا علی	علی علی یا علی

hTyÜhΨ eεÛ Ū̄ 22εη 3ε ThT' Thεε

حضرت عیسی این مریم دو نفر رسول به شهر انطاکیه فرستاد که پادشاه و مردم آن شهر را به خدای یگانه دعوت کنند، آنان وارد شهر شدند، در اول راه با پیر مرد نجار روبه رو شدند، شرح حالات و قصه های خویش را به وی گفتند.

او گفت: حجت و معجزه هم دارید. گفتند: بلی! مریض هائی که علاج آنها سخت باشد ما از خداوند می خواهیم شفاء پیدا می کنند.

پیر مرد نجار گفت: پسری دارم مریض است اگر به دعای شما صحت پیدا کرد به خدای شما ایمان می آورم به دنبال این کلمات آنها را کنار بالین بیمارشان برد آنها دعا کردند، خوب شد و حرکت کرد، این خبر در شهر پیچیده مردم شهر کور مادرزاد و مریض های دیگر را به نزد آنان می آوردند مرض آنها به صحت تبدیل می شد تا به گوش سلطان رسید، آنها را احضار کرد و گفت: خدای شما کیست، گفتند: خدای ما خدای تو و خدای خدایان تو است، سلطان غضبناک شد دستور بازداشت آنها را صادر کرد، چندی گذشت و آنان در زندان ماندند.

خبر زندانی بودن آنها به گوش حضرت عیسی (ﷺ) رسید آن حضرت نماینده خود شمعون را برای تحقیق مطلب به شهر انطاکیه فرستاد در اول ورود شمعون با ماءمورین و اطرافیان شاه چنان همراه شده و گرم گرفت که محبوبیت کاملی در قلوب آنان پیدا کرد و باعث شد که شهرتی در دربار پیدا کند و او را به حضور سلطان معرفی کردند.

شاه از وی پرسید: شما برای چه به این شهر آمدید.

گفت: شنیده ام شما خدای مخصوص دارید
برای ستایش او آمدم.

شاه خوشحال شد و او را از نزدیکان خود
قرار داد و شمعون هم مردم آن شهر مقابل
آنها بت مخصوص سلطان را مورد پرستش
ظاهری قرار می داد.

روزی شمعون در بین صحبت گفت: شاه
شنیده ام در شهر شما دو نفر پیدا شدند
که خدای دیگری را می پرستند و به امر
شما زندانی شدند.
شاه گفت بلی.

به خواهش شمعون آنها را به حضور
آوردند، آنان چشمشان به شمعون افتاد،
فهمیدند که برای نجات آمده، اما بنا به
اشاره شمعون هیچ اظهار آشنائی نکردند،
شمعون گفت شما چه می گوئید و خدای شما
کیست؟ گفتند: پروردگار ما خدای آسمانها
و زمین ها است، پرسید حجت و دلیلی
دارید، گفتند: بلی، کور شفا می دهیم هر
نوع مریض باشد به دعای ما صحت خود را می
ستاند، کوری آوردند و آنها دعا کردند،
چشمش باز شد شمعون گفت این که چیزی نیست
همان عمل شما را من انجام می دهم، کوری
دیگر آوردند، شمعون دعا کرد بینا شد، دو
نفر شل و لنگ آوردند، یکی از آن دو را
آنها دعا کردند، خوب شد، دیگری را شمعون
دعا کرد خوب شد در آن حال شمعون گفت:
مقابل دلائل دینی شما هم دلیل داشتیم،
حالا آنچه شما دارید و ما نداریم چیست؟
آنان گفتند: خدای ما به دعای ما مرده را
زنده می کند، شمعون آهسته به گوش سلطان
سر گذاشت و گفت، خوب است به خدایان ما
هم بگوئیم آنها هم کوری شفا بدهند، شاه
هم آهسته گفت از خدایان ما کاری ساخته
نیست، چیزی نمی فهمند.

شمعون نگاهی به آن دو نفر کرد و گفت: شما اگر مرده را زنده کردید من و سلطان و تمام مردم به شما ایمان می آوریم. گفتند: آماده دعا هستیم پسر سلطان که روز هفتم مرگ وی بود، مورد آزمایش قرار گرفت و با حضور سلطان و وزراء آن دو نفر را کنار قبرستان آوردند، آنها دعا کردند، پسرک از قبر بیرون آمد، فریاد زد و ای بر شما مردم که این خدایان بی ارزش را می پرستید، تنها خدائی که می توان او را ستایش کرد، پروردگار عالمیان و خالق زمین و آسمان است که مرا به دعای این دو نفر زنده کرد.

در برابر جمعیت آن پسر را عبور دادند مقابل آن دو نفر ایستاده آنها را نشان داد و گفت: اینان از خداوند خواستند و خدا هم حیات تازه ای به من بخشید و از جمله زندگان شدم، غیر از ابن دو نفر خوش منظری دیگر در آسمان درباره زندگی من دعا کردند، پس با مشاهده این واقعه شکی برای سلطان نماند، بلافاصله او و تمام وزراء و لشکریان و مردم آن شهر ایمان به خدای یگانه آوردند.

شمعون هم که مؤمن قلبی بود تظاهر به خدا پرستی مقابل سلطان نمود.
ما خیره سران هر يك، يك عمر به درگاهت

کردیم چه عصیانها دیدم چه احسانها

ما بنده نادانیم از کبره ما بگذر

ای پادشاه دانا بخشای به نادانها

از علت نادانی ما را تو رهائی ده

این درد، تو درمان کن، ای خالق درمانها

گویند گنه بخشی چون بنده پشیمان شد
جز تو که پشیمانی بخشد به پشیمانها

Ṛhəŋ ūḏh "2T ū"

در زمان خاتم انبیاء محمد (ﷺ) باران تاءخیر کرد، اصحاب آمدند، خدمت رسول اکرم (ﷺ) عرض نمود یا رسول الله دعا کن تا خدا باران رحمت خود را نازل فرماید، رسول الله (ﷺ) دعا کرد ولی مستجاب نشد و باران نازل نگردید، مرتبه دیگر التجا نمود ابری ظاهر شد و باران شد، اصحاب از حضرت سؤال کردند، علت چه بود که مرتبه اول دعا مستجاب نگردید و در مرتبه دوم دعا مستجاب شد، رسول الله فرمود مرتبه اول نیت نداشتم و در مرتبه دوم با نیت دعا کردم، مثلاً حضرت در مرتبه اول برای خواهش اصحاب دعا نمود و طلب جدی نداشت ولی در مرتبه دوم جدا از خدا خواست و دعایش از روی قلب بود. مؤمن هم باید دعایش از روی دل باشد تا مورد اجابت خدای تعالی واقع شود، اینکه دیده اید اکثر دعاها مستجاب نمی شود برای آن است که با قلب « خدا » خوانده نمی شود.

ای به وفانور دل تارمن عزت من هستی من یار من

صبح امید من دل خسته ای پای دلم را به غمت بسته ای

خاطرم از یاد تو روشن بود خاک وجودم ز تو گلشن بود

جان و دلم را به غمت زنده کن لطف بر این بنده شرمنده کن

hγŭh Rŭ qŭsδŭ hfzZÃ ʒe ŪeA

ام داود خدمت حضرت صادق (علیه السلام) رسید و راه چاره ای برای آزادی فرزندش از زندان منصور دوانیقی خواست « او از سادات حسنی و برادر رضاعی امام بود » حضرت صادق (علیه السلام) فرمود: ایام البیض ماه رجب را روزه بگیر روز پانزدهم در جای خلوتی پس از نماز ظهر و عصر و نوافل آنها و خواندن صد مرتبه حمد و ده مرتبه آیه الکرسی و قرائت سوره هائی از قرآن « که امام تعیین فرمود: « این دعا را بخوان و اعمال ام داود در نیمه رجب مشهور و در سرعت اجابت مسلم و مجرب است و در کتاب مفاتیح الجنان و غیر آن به تفصیل نوشته شده، خلاصه، ام داود به دستور امام عمل نمود و خداوند همان شب پسرش را نجات داد و با شتر سریع السیر او را به مادرش رسانیدند.

گدایان چشم دل سوی تو دارند	امید و رحمت از کوی تو دارند
به درگاه تو آنان آه دارند	همه زین آه با تو راه دارند
دل این دردمندان شادگردان	اسیران را زیند آزاد گردان
عطا کن درد ایشان را دوائی	مریضان را محبت کن شفائی

τῆ ὑδῆ γῦ κϣ ἠ

از اموری که سبب اجابت دعا است مقدم داشتن طلب حاجات برادر دینی بر خود است، معصوم (علیه السلام) می فرماید اگر متوجه شدی که یکی از مؤمنین به درد تو گرفتار است، خودت را رها نما و در حق او دعا کن البته از روی حقیقت نه از روی زور و ساختگی یعنی: در اثر علاقه و محبت ایمانی که به آن دارد، به طوری که درد او را درد خود بداند و راحتی او را راحتی خود، بلکه بیشتر، و اگر چنین بود خدا حاجات خودش را هم برآورده می فرماید: زید نرسی می گوید: با معاویه بن وهب در عرفات بودم و مشغول به دعا بودم، چون استماع دعایش را نمودم، دیدم برای خودش چیزی نمی خواهد و اسم مؤمنین و پدرانیشان را می برد و برای آنها دعا می کند چون سبب آن را از او پرسیدم، گفت: شنیدم از مولایم حضرت صادق (علیه السلام) که فرمود: هر کس در غیاب برادرش برای او دعا کند ملکی از آسمان اول ندا کند برای تو یکصد هزار برابر باد، ملکی از آسمان دوم گوید: برای تو دویست هزار برابر باد، و ملکی از آسمان سوم گوید: برای تو سیصد هزار برابر باد، تا اینکه فرمود: ملکی از آسمان هفتم گوید: برای تو هفتصد هزار برابر باد، سپس خدای متعال می فرماید: برای تو باد هزار برابر.

و آشکار است این مرتبه دعا کننده ای می باشد که دعایش از آسمان هفتم هم تجاوز نماید.

با دل سوخته و ناله و آه آمده ایم	ما گدایان به در خانه شاه آمده ایم
بر مگردان که به امید پناه آمده ایم	یارب این دست گدائی که به سوی تو بود
همه شرمنده به سوی تو اله آمده ایم	گر همه عمر گنه کرده پشیمان شده ایم
از پی بخشش هر جرم و گناه آمده ایم	این دل شب به درخانه ات ای حی کریم

- ۱- روایت متظافره، به آن نوع روایت گفته می شود که از سه راوی بیشتر داشته باشد.
- ۲- فیض کاشانی.

فهرست مطالب

2	مقدمه
7	داستانهایی از دعا
8	گریه ام برای محروم شدن از عبادت است
10	این دعا به استجابت رسید
11	خدایا رازی بین تو و من بود
13	هر گاه شیعیان را دعا کردم سیر شده ام
14	امام حسین <small>علیه السلام</small> دعا کرد پیرزن زنده شد
16	علی علیه السلام در حق او دعا کرد
18	خداوند به موهای سفید تو عنایت می کند
19	دعای پیرزن به دادش رسید
21	خداوند به نور تو هدایت شدم
23	دعا و نفرین در صورتی مؤثر است که
24	مال زیاد بلا می شود
25	۳- داستانهایی از دعا
25	فرعون صورت به خاک گذاشت
	خدایا آتش دنیا و آخرت را بر این مرد حرام
27	کن
30	اگر دعای شما نبود ارزش نداشتید
32	حضرت دعا کرد او سگ شد
34	این دعا از هفت آسمان بالا رود
35	این دعا را در حق او کرد
36	دعای مورچه در زمان حضرت سلیمان <small>علیه السلام</small>
37	بینائیش را به او برگردان
38	آیا آخر مرا به آتش می سوزانی
40	حضرت دعا کرد تا پنجاه حج به جا آورد
42	شامل دعای حضرت حجت شد
	دعای مجرب حضرت رسول <small>(صلی الله علیه و آله وسلم)</small>
43	
44	۴- داستانهایی از دعا
46	دعایت مستجاب شد
49	اهیت دعا و شرائط استجابت
51	خوب است با هم دعا کنیم
53	دو ساعت بود که غرق شده بود
54	پیامبر برای درخت دعا کردند
56	به وسیله دعا ۱۵ سال به عمرش افزوده شد
57	مرا از شیعیان علی قرار بده

- دعای حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم
 59 هنگام رحلت
 60 ... علی علیه السلام پیغام داده من دعا کنم
 5- 62 داستانهایی از دعا
 63 خداوند دعای او را مستجاب کرد
 66 اگر کمک نکنی نافرمانی می کنم
 67 دعا به انسان اعتماد به نفس می دهد
 68 با دعا کردن صاحب اولاد شد
 69 جانم را بگیر و به او ملحق فرما
 71 برگشت امور به چهار چیز است
 خوردن حرام و آه مظلوم مانع اجابت دعا است
 73
 75 اگر آن شروط هم نباشد دعا اثر نمی کند
 76 آداب دعا طهارت باطنی است
 حضرت حجت علیه السلام و دعای اللهم عرفنی
 77 نفسك
 78 سگ در حق من دعا کرد
 80 خدایا پسر من را به من برگردان
 82 سرت را از سجده بردار
 6- 84 داستانهایی از دعا
 84 عیسی علیه السلام کنار قبر دعا کرد
 86 چنین دعا مکن
 87 از خداوند ۳ حاجت درخواست نمود
 نمی شود ۴۰ نفر دعا کنند و دعایشان مستجاب
 90 نشود
 92 به حق صاحب این قبر جانم را بستان
 95 مرده زنده می کنیم به امر خداوند
 99 با نیت دعا کردم
 100 چرا می گویند اعمال ام داود
 101 در حق او دعا کن
 103 فهرست مطالب